

«بسم نام خالق آرامش»

نام کتاب: رباعیات پیام

نام نویسنده: امیر مسیح فخر

تعداد صفحات: ۶۲ صفحه

تاریخ انتشار: \_\_\_\_\_



# رباعیاتِ خیام

تنظیم براساس قافیہ توسط  
امیر حسین خنجی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

چون عهده نمیشود کسی فردا را می نوش به ماهتاب ای ماه که ماه	حالی خوش دار این دل پر سودا را بسیار بتابد و نیابد ما را
قرآن که مهین کلام خوانند آن را برگرد پیاله آیتی هست مقیم	گهگاه نه بر دوام خوانند آن را کاندر همه جا مدام خوانند آن را
گر می نخوری طعنه مزن مستان را تو غره به آن مشو که می می نخوری	بنیاد مکن تو حيله و داستان را صد لقمه خوری که می غلام است آن را
هرچند که رنگ و بوی زیبا است مرا معلوم نشد که در طریخانه خاک	چون لاله رخ و چو سرو بالا است مرا نقاش ازل بهر چه آراست مرا
برخیز بتا بیا ز بهر دل ما یک کوزه شراب تا به هم نوش کنیم	حل کن به جمال خویشتن مشکل ما ز آن پیش که کوزه ها کنند از گل ما
مائیم و می و مطرب و این کنج خراب فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب	جان و دل و جام و جامه پر دُرد شراب آسوده ز باد و خاک و از آتش و آب
در دایره ئی کامدن و رفتن ما است کس می نزند دمی در این معنی راست	آن را نه بدایت نه نهایت پیدا است کاین آمدن از کجا و رفتن به کجا است
گردون نگری ز قد فرسوده ما است دوزخ شرری ز رنج بیهوده ما است	جیحون اثری ز اشک پالوده ما است فردوس دمی ز وقت آسوده ما است



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ای بیخبران شکلِ مُجَسَّمِ هیچ است  
خوش باش که در نشیمن کون و فساد  
و آن طارم نه سپهرِ اَرَقَمِ هیچ است  
وابسته یک دمیم و آن دم هیچ است

دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچ است  
سرتاسرِ آفاقِ دوییدی هیچ است  
و آن نیز که گفتی و شنیدی هیچ است  
و آن نیز که در خانه خزیدی هیچ است

دوران جهان بی می و ساقی هیچ است  
هر چند در احوال جهان مینگرم  
بی زمزمه ساز عراقی هیچ است  
حاصل همه عشرت است و باقی هیچ است

سازنده چو ترکیبِ طبایع آراست  
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود  
از بهر چرا فکندش اندر کم و کاست  
ور نیک نیامد این صُورِ عیبِ کراست

اکنون که گل سعادتت پر بار است  
می خور که زمانه دشمنی غدار است  
دست تو ز جام می چرا بیکار است  
دریافتنِ روزِ چنین دشوار است

نیکی و بدی که در نهاد بشر است  
با چرخ مکن حواله کاندِرِ ره عقل  
شادی و غمی که در قضا و قدر است  
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

از منزل کفر تا به دین یک نفس است  
این یک نفسِ عزیز را خوش میدار  
واز عالمِ شک تا به یقین یک نفس است  
کاز حاصل عمر ما همین یک نفس است

گویند کسان بهشت با حور خوش است  
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار  
من میگویم که آبِ انگور خوش است  
کآوازِ دُهلِ شنیدن از دور خوش است



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوش است ازدی که گذشت هرچه گوئی خوش نیست	در صحن چمن روی دلفروز خوش است خوش باش وزدی مگو که امروز خوش است
این کهنه رباط را که عالم نام است تختی است که تکیه گه صد جمشید است	و آرامگه اَبَلَقِ صَبیح و شام است بزمی است که وامانده ز صد بهرام است
می لعل مذا بست و صُراحی کان است آن جام بلورین که ز می خندان است	جسم است پیاله و شرابش جان است اشکی است که خون دل دراو گریان است
می خوردن و شاد بودن آیین من است گفتم به عروس دهر: کابین تو چیست	فارغ بودن ز کفر و دین، دین من است گفتا: دل خرم تو کابین من است
امروز که نوبت جوانی من است عیب مکنید گرچه تلخ است خوش است	می نوشم از آنکه کامرانی من است تلخ است، از آنکه زندگانی من است
با باده نشین که ملک محمود این است از آمده و رفته دگر یاد مکن	از چنگ شنو که لحن داوود این است حالی خوش باش ز آنکه مقصود این است
می نوش که عمر جاودانی این است هنگام گل و مُل است و یاران سرمست	خود حاصلت از دور جوانی اینست خوش باش دمی، که زندگانی این است
ای چرخ فلک خرابی از کینه تو است ای خاک اگر سینه تو بشکافند	بیدادگری عادت دیرینه تو است بس گوهر قیمتی که در سینه تو است



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یک جرعه می ز ملک کاووس به است  
 هر ناله که رندی به سحرگاه زند  
 از تخت قباد و ملک توس به است  
 از طاعت زاهدان سالوس به است  
 هر سبزه که برکنار جویی رسته است  
 پا بر سر سبزه تا به خواری نهی  
 گویی ز لب فرشته خویی رسته است  
 کآن سبزه ز خاک لاله روی رسته است  
 با دست صبا دامن گل چاک شده است  
 در سایه گل نشین که بسیار این گل  
 بلبل ز جمال گل طربناک شده است  
 از خاک برآمده است و و خاک شده است  
 ساقی گل و سبزه بس طربناک شده است  
 می نوش و گلی بچین که تا درنگری  
 در یاب که هفته دگر خاک شده است  
 گل خاک شد دست و سبزه خاشاک شد دست  
 گر بر سر لوح بودنی ها بوده است  
 و روز ازل هر آنچه بایست بداد  
 پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است  
 غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است  
 این کوزه چومن عاشق زاری بوده است  
 این دسته که بر گردن او می بینی  
 در هردستی که لاله زاری بوده است  
 هر شاخ بنفشه کاز زمین میروید  
 از سرخی خون شهریاری بوده است  
 خالی است که بر رخ نگاری بوده است  
 پیش از من و تو لیل و نهارى بوده است  
 هر جا که قدم نهی تو بر روی زمین  
 گردنده فلک نیز به کاری بوده است  
 آن مردمک چشم نگاری بوده است



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هر ذره که درخاک زمینی بوده است گردد از رخ آستین به آزرَم فشان	پیش از من و تو تاج و نگینی بوده است کآن هم رخ خوب نازینی بوده است
این کوزه که آبخواره مستوری است هر کاسه می که بر لبِ مخموری است	از دیده شاهی و لبِ دستوری است از عارضِ مستی و لبِ دستوری است
شادی بطلب که حاصل عمر دمی است احوال جهان و اصل این عمر که هست	هر ذره زخاک کیقبادی و جمی است خوابی و خیالی و فریبی و دمی است
ترکیب طبایع چو به کام تو دمی است با اهل خرد باش که اصل تنِ تو	رو شاد بزی اگر چه بر تو ستمی است گردی و نسیمی و غباری و دمی است
خاکی که به زیر پای هر نادانی است هر خشت که بر گنگره ایوانی است	زلفِ صنمی و چهره جانانی است انگشت وزیری و لبِ سلطانی است
چون آمدنم به من نَبُد روز نخست برخیز و میان ببند ای ساقی چست	و این رفتن بی مراد عزمی است درست کاندوه جهان به می فرو خواهم شست
چون نیست حقیقت و یقین اندر دست هان تا ننهیم جام می از کفِ دست	نتوان به امید و شک همه عمر نشست در بی خبری مرد چه هُشیار و چه مست
چون نیست زهرچه هست جز باد به دست انگار که هر چه هست در عالم نیست	چون هست زهرچه هست نقصان و شکست انگار که هر چه هست در عالم هست



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

چون لاله به نوروز قدح گیر به دست  
می نوش به خرمی که این چرخ کهن  
با لاله رخی اگر تو را فرصت هست  
ناگاه تو را چو خاک گرداند پست

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست  
کاین سبزه که امروز تماشاگه تو است  
برخیز و به جام باده کن عزم درست  
فردا همه از خاک تو بر خواهد رُست

گویند کسان که دوزخی باشد مست  
گر عاشق و میخواره به دوزخ باشند  
قولی است خلاف و دل دراو نتوان بست  
فردا بینی بهشت همچون کف دست

دل سر حیات اگر گماهی دانست  
امروز که با خودی ندانستی هیچ  
در مرگ هم اسرار الهی دانست  
فردا که زخود شوی چه خواهی دانست

ترکیب پیاله‌ئی که در هم پیوست  
چندین سر و پای نازنینان جهان  
بشکستن آن روا نمیدارد دست  
در مهر که پیوست و به کین که شکست

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست  
امروز تماشاگه ما این سبزه است  
بی باده گلرنگ نمی‌شاید زیست  
تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست

امروز تو را دسترس فردا نیست  
حالی خوش باش اگر دلت شیدا نیست  
واندیشه فردات به جز سودا نیست  
کاین باقی عمر را بها پیدا نیست

در پرده اسرار کسی را ره نیست  
جز در دل خاک هیچ منزلگه نیست  
زاین تعبیه جان هیچ کس آگه نیست  
می خور که چنین فسانه‌ها کوتاه نیست



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تا چند زخم به روی دریاها خشت  
خیام که گفت دوزخی خواهد بود؟

بسیار بگشتیم به گرد در و دشت  
کس را نشنیدیم که آمد زاین راه

این یک دوسه روزه نوبت عمر گذشت  
هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت  
جامی و بتی و بربطی و لب کشت

فصل گل و طرف جویبار و لب کشت  
پیش آرقدح که باده نوشان صبح

چون چرخ به کام یک خردمند نگشت  
چون باید مُرد و آرزوها همه هشت

تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت؟  
رو بر سر لوح بین که استاد قضا

مہتاب به نور دامن شب بشکافت  
خوش باش و میندیش که مہتاب بسی

بیزار شدم ز بت پرستان کنشت  
که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت؟

واندر همه آفاق بگشتیم به گشت  
یعنی همه رفتند و یکی باز نگشت

چون ابر به کوهسار و چون باد به دشت  
روزی که نیامده است و روزی که گذشت

از اهل بهشت کرد یا که از دوزخ زشت  
این هر سه مرا نقد و تو را نسیه بهشت

با یک دو سه تازه لُعبتی حور سرشت  
آسوده ز مسجند و فارغ ز کنشت

خواهی توفلک هفت شمر خواهی هشت  
چه مور خورد به گور و چه گرگ به دشت

تا کی ز زیان دوزخ و سود بهشت؟  
اندر ازل آنچه بودنی بود، نوشت

می خور که دمی خوشتر از این نتوان یافت  
اندر سر گور یک به یک خواهد تافت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

چون بلبلی مست راه در بُستان یافت  
آمد به زبان حال در گوشم گفت :  
روی گل و جام باده را خندان یافت  
دریاب که عمر رفته را نتوان یافت

ای آمده از عالمِ روحانی تفت  
می نوش ندانی ز کجا آمده‌ای  
حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت  
خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت

دریاب که از روح جدا خواهی رفت  
می نوش ندانی ز کجا آمده‌ای  
در پردهٔ اسرار فنا خواهی رفت  
خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت

آن قصر که جمشید در او جام گرفت  
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر  
آهو بچه کرد و رو به آرام گرفت  
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

در خواب بُدم مرا خردمندی گفت  
کاری چه کنی که با اجل باشد جفت  
کز خواب کسی را گل شادی نشگفت  
می خور که بسی به خاک می باید خفت

دریای وجود آمده بیرون ز نهفت  
هر کس سخنی از سر سودا گفته است  
کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت  
ز آن روی که هست کس نمیتاند گفت

ای دل چو زمانه میکند غمناکت  
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند  
ناگه برود ز تن روان پاکت  
ز آن پیش که سبزه بردمد از خاکت

چون عمر بسر رسد، چه بغداد چه بلخ  
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی  
پیمانه چو پر شود، چه شیرین و چه تلخ  
از سلخ به غره آید، از غره به سلخ



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کس مشکل اسرار اجل را نگشاد من مینگرم ز مبتدی تا استاد	کس یک قدم از دایره بیرون نهاد عجز است به دست هر که از مادر زاد
آنکس که زمین و چرخ و افلاک نهاد بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک	بس داغ که او بر دل غمناک نهاد در طبل زمین و حقه خاک نهاد
گرچه غم و رنج من درازی دارد بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک	عیش و طرب تو سرفرازی دارد در پرده هزار گونه بازی دارد
در دهر هر آنکه نیم‌نانی دارد نه خادم کس بُود نه مخدم کسی	و از بهر نشست آشیانی دارد گو: شاد بزی؛ که خوش جهانی دارد
می خور که ز دل کثرت و قلت ببرد پرهیز مکن ز کیمیایی که از او	اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد یک جرعه خوری هزار علت ببرد
عمرت تا کی به خود پرستی گذرد می‌نوش که عمری که اجل در پی اوست	یا در پی نیستی و هستی گذرد آن به که به خواب یا به مستی گذرد
این قافله عمر عجب می‌گذرد! ساقی غم فردای حریفان چه خوری	دریاب دمی که با طرب می‌گذرد پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد
گر یک نفست ز زندگانی گذرد هشدار که سرمایه سودای جهان	مگذار که جز به شادمانی گذرد عمر است چنان که اش گذرانی گذرد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

روزیست خوش و هوانه گرم است و نه سرد  
بلبل به زبان پهلوی با گل زرد  
دیدم به سر عمارتی مردی فرد  
و آن گل به زبان حال با او میگفت  
با موی سپید قصد می خواهم کرد  
این دم نکنم نشاط ، کی خواهم کرد  
خود را به کم و بیش دژم نتوان کرد  
از موم به دست خویش هم نتوان کرد  
از کوزه شکسته‌ای دمی آبی سرد  
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد  
یک قطره آب بود و وا دریا شد  
آمد شدن تو اندر این عالم چیست؟  
از دست اجل بسی جگرها خون شد  
کاحوال مسافران دنیا چون شد  
و آن تازه بهار زندگانی دی شد  
فریاد ندانم که کی آمد کی شد

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد  
کس نامد از آن جهان که تا پرسم از او  
افسوس که نامه جوانی طی شد  
آن مرغ طرب که نام او بود شباب



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

گویند بهشت و حور و کوثر باشد  
 پرکن قلدح باد و بردستم نه  
 جوی می و شیر و شهد و شکر باشد  
 نقدی ز هزار نسیه خوشتر باشد

بر چرخ فلک هیچ کسی چیر نشد  
 مغرور به آنی که نخورده است تورا  
 وز خوردن آدمی زمین سیر نشد  
 تعجیل مکن، هم بخورد، دیر نشد

هرگز دل من ز علم محروم نشد  
 هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز  
 کم ماند ز اسرار که معلوم نشد  
 معلوم شد که هیچ معلوم نشد

هم دانه اُمید به خرمن ماند  
 سیم و زر خویش از درمی تا بجوی  
 هم باغ و سرای بی تو و من ماند  
 با دوست بخور و نه بدشمن ماند

آن را که به صحرای علل تاخته اند  
 امروز بهانه ئی در انداخته اند  
 بی او همه کارها پیرداخته اند  
 فردا همه آن بُود که در ساخته اند

تا خاک مرا به قالب آمیخته اند  
 من بهتر از این نمیتوانم بودن  
 بس فتنه که از خاک برانگیخته اند  
 کاز بوته مرا چنین برون ریخته اند

آن مُدعیان که دُرّ معنی سُفتند  
 آگه چون بودند ز اسرارِ نهان  
 و از چرخ به گونه گون سخنها گفتند  
 با خود زَنخی زدند و آخر خفتند

آنان که محیطِ فضل و آداب شدند  
 ره زاین شب تاریک بُردند برون  
 در جمع کمال شمع اصحاب شدند  
 گفتند فسانه ئی و در خواب شدند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یاران موافق همه ازدست شدند / خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر  
 در پای اجل یکان یکان پست شدند / دوری دو سه پیشتر ز ما مست شدند

زان پیش که بر سرت شیخون آرند / تو زرنی ای ای غافل نادان که تورا  
 فرمای که تا باده گلگون آرند / در خاک نهند و باز بیرون آرند

گویند هر آن کسان که باپرهیزند / ما بامی و معشوقه از آنیم مدام  
 ز آن سان که بمیرند چنان برخیزند / باشد که به حشرمان چنان انگیزند

کم کن طمع از جهان و می زی خرسند / می در کف و زلف دلبری گیر که زود  
 از نیک و بد زمانه بگسل پیوند / هم بگذرد و نماند این روزی چند

بر من قلم قضا چوبی من رانند / دی بی من و امروز چو دی بی من و تو  
 پس نیک و بدش ز من چرا میدانند / فردا به چه حجتم به داور خوانند

اجرام که ساکنان این ایوانند / هان تا سر رشته خرد گم نکنی  
 اسباب تردد خردمندانند / کآنان که مُدبّرند سرگردانند!

آنها که کهن شدند و اینها که نوند / این کهنه جهان بکس نماند باقی  
 هر کس بمراد خویش یک تک بدوند / رفتند و رویم دیگر آیند و روند

در دهر چو آواز گل تازه دهند / از حور و قصور وز بهشت و دوزخ  
 فرمای بتا که می به اندازه دهند / فارغ بنشین که آن هر آوازه دهند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بر چشم تو عالم ار چه می آرایند  
بسیار چو تو روند و بسیار آیند

آرند یکی و دیگری بر بایند  
ما را از قضا جز این قدر نمایند

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود  
ز این پیش نبودیم و نَبُد هیچ خلل

گویند: بهشت و حور عین خواهد بود  
گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک

آورد به اضطرابم اول به وجود  
با گره برفتم و ندانم که چه بود

دهقان قضا بسی چو ما کشت و درود  
پر کن قدح می به کفم درنه زود

از آمدنم نبود گردون را سود  
واز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود

بر پشت من از زمانه تو می آید  
جان عزم رحیل کرد و گفتم بمرو

مگرای به آن که عاقلان نگرایند  
بر بای نصیب خویش که ات بر بایند

بر هیچ کسی راز همی نگشایند  
پیمانۀ عمر ما است می پیمایند

نی نام ز ما و نی نشان خواهد بود  
ز این پس چو نباشیم همان خواهد بود

و آنجا می و حور و انگبین خواهد بود  
چون عاقبت کار چنین خواهد بود

جز حیرتم از حیات چیزی نفزود  
ز این آمدن و بودن و رفتن مقصود

غم خوردن بیهوده نمیدارد سود  
تا باز خورم که بودنیها همه بود

واز رفتن من جاه و جلالش نفزود  
کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

وز من همه کار نانکو می آید  
گفتا چه کنم خانه فرو می آید



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این عقل که در ره سعادت پوید  
 دریاب تو این یکدم وقت که نی‌ای

تا ژهره و مه در آسمان گشت پدید  
 من در عجبم ز می فروشان که ایشان

یاران! چو به اتفاق دیدار کنید  
 چون باده خوشگوار نوشید به هم

از بودنی ایدوست چه داری تیمار  
 خرم بزی و جهان بشادی گذران

خشت سر خم ز ملکوت جم خوشتر  
 آه سحری ز سینه خماری

وقت سحر است خیز ای طرفه پسر  
 کاین یکدم عاریت در این گنج فنا

افلاک که جز غم نفرزیند دگر  
 ناآمدگان اگر بدانند که ما

گر باده خوری تو با خردمندان خور  
 بسیار مخور ورد مکن فاش مساز

روزی صد بار خود تو را می گوید  
 آن تره که بدروند و دیگر روید

بهر ز می ناب کسی هیچ ندید  
 به ز آنچه فروشد چه خواهند خرید!

باید که ز دوست یاد بسیار کنید  
 نوبت چو به ما رسد نگوینار کنید

وز فکرت بیهوده دل و جان افکار  
 تدبیر نه با تو کرده‌اند اول کار

بوی قدح از غذای مریم خوشتر  
 از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

پر باده لعل کن بلورین ساغر  
 بسیار بجوئی و نیابی دیگر

نهند بجای تا نریابند دگر  
 از دهر چه می کشیم نایند دگر

یا با صنمی لاله رخی خندان خور  
 اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



بیهوده نه‌ای غمان بیهوده مخور خوش باش و غم بوده و نابوده مخور	ایدل غم این جهان فرسوده مخور چون بوده گذشت، و نیست نابوده پدید
جامی است که جمله را چشانند به دور می نوش کنون که وقت دوراست به فور	در دایره سپهرِ نا پیدای غور نوبت چو به دور تو رسد آه مکن
باغ طربت به سبزه آراسته گیر بنشسته و بامداد برخاسته گیر	ایدل همه اسباب جهان خواسته گیر و آنگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم
تا زاو طلبیم واسطه عمرِ دراز می نوش که وا جهان نمی آئی باز	لب بر لب کوزه بردم از غایتِ آز چون لب به لبم نهاد برگفت به راز
از روی حقیقتی نه از روی مجاز رفتیم به صندوق عدم یک یک باز	ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز یک چند در این بساط بازی کردیم
گر بر گویم حقیقتش هست دراز و آنگاه شده به قعر آن دریا باز	می پرسیدی که چیست این نقش مجاز نقشی است پدید آمده از دریائی
باز آمده کیست تا به ما گوید راز تا هیچ نمائی که نمائی باز	از جمله رفتگان این راه دراز پس بر سر این دو راهه آز و نیاز
نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز و آنها که شدند کس نمی آید باز	وقت سحر است خیز ای مایه ناز کآنها که به جای اند نپایند بسی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ای پیر خردمند پگه تر برخیز پندش ده و گو که نرم نرمک می بیز	و آن کودک خاک بیز را بنگر تیز مغز سر کیتباد و چشم پرویز
مرغی دیدم نشسته بر باره طوس با کله همی گفت که افسوس افسوس	در پیش نهاده کله کیکاووس کو بانگ جرس ها و کجا ناله کوس؟
خیام اگر ز باده مستی خوش باش چون عاقبت کار جهان نیستی است	با لاله رخی اگر نشستی خوش باش انگار که نیستی! چو هستی خوش باش
جامی است که عقل آفرین می زندش بین کوزه گر دهر که این جام لطیف	صد بوسه ز مهر بر جبین می زندش میسازد و باز بر زمین می زندش
در کارگه کوزه گری رفتم دوش ناگاه یکی کوزه برآورد خروش	دیدم دوهزار کوزه افتاده خموش کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش
ایام زمانه از کسی دارد ننگ می نوش در آبگینه با ناله چنگ	کاو در غم ایام نشیند دلتنگ ز آن پیش که آبگینه آید بر سنگ
از جرم گل سیاه تا اوج زحل بگشادم بندهای مشکل به حیل	کردم همه مشکلات کلی را حل هر بند گشاده شد مگر بند اجل
کس خلد و جحیم را ندیده است ای دل امید و هراس ما به چیزی است کز آن	آن کیست کز آن جهان رسیده است ای دل جز نام و نشانی نه پدید است ای دل



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

با سرو قدی تازه‌تر از خرمن گل زان پیش که ناگه شود از باد اجل	از دست منه جام می و دامن گل پیراهن عمر ما چو پیراهن گل
من ظاهر نیستی و هستی دانم با این همه از دانش خود شرمم باد	من باطن هر فراز و پستی دانم گر مرتبه‌ئی ورای مستی دانم
هر یک چندی یکی در آید که منم چون کارک او نظام گیرد روزی	با نعمت و با سیم و زر آید که منم ناگه اجل از کمین بر آید که منم
من بی می ناب زیستن نتوانم من بنده آن دمم که ساقی گوید	بی باده کشید بار تن نتوانم یک جام دگر بگیر! و من نتوانم
خورشید به گل نهفت می‌نتوانم از بحر تفکرم بر آورد خرد	و اسرار زمانه گفت می‌نتوانم دُرّی که ز بیم سُفت می‌نتوانم
بر مفرش خاک خفتگان می‌بینم چندانکه به صحرای عدم می‌نگرم	در زیر زمین نهفتگان می‌بینم ناآمدگان و رفتگان می‌بینم
یک چند به کودکی به استاد شدیم پایان سخن شنو که ما را چه رسید	یک چند به استادی خود شاد شدیم از خاک بر آمدیم و بر باد شدیم
افسوس که بی‌فایده فرسوده شدیم دردا و ندامتا که تا چشم زدیم	وز داس سپهر سرنگون سوده شدیم نابوده به کام خویش، نابوده شدیم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ای مُفتیِ شهر از تو پرکارتریم تو خونِ کسان خوری و ما خونِ رزان	با این همه مستی از تو هُشیارتریم انصاف بده کدام خونخوارتریم
برخیز و بیا که تا شرابی بخوریم کاین چرخ ستیزه‌روی ناگه روزی	زان پیش که از زمانه تابی بخوریم چندان ندهد زمان که آبی بخوریم
ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم فردا که از این دیر فنا در گذریم	واین یک دم عمر را غنیمت شمريم با هفت هزار سالگان سربه سریم
دشمن به غلط گفت من فلسفیم لیکن چو در این غم‌آشیان آمده‌ام	ایزد داند که آنچه او گفت نیم آخر کم از آنکه من بدانم که کیم
چون نیست مقام ما در این دهر مقیم تا کی ز قدیم و مُحدث امیدم و بیم؟	پس بی می و معشوق خطایی است عظیم چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم
مائیم که اصل شادی و کان غمیم پستیم و بلندیم و کمالیم و کمیم	سرمایه دادیم و نهاد ستمیم آئینه زنگ خورده و جام جمیم
یک روز ز بند عالم آزاد نیم شاگردی روزگار کردم بسیار	یک دم زدن از وجود خود شاد نیم در کار جهان هنوز استاد نیم
این چرخ فلک که ما در او حیرانیم خورشید چراغ دان و عالم فانوس	فانوس خیال از او مثالی دانیم ما چون صُوریم کاندر او حیرانیم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تا دست به اتفاق برهم نزنیم  
خیزیم و دمی زنیم پیش از دم صبح  
پای ز نشاط بر سر غم نزنیم  
کاین صبح بسی دمد که ما دم نزنیم

چون حاصل آدمی در این شورستان  
خرم دل آنکه زین جهان زود برفت  
جز خوردن غصه نیست تا کندن جان  
و آسوده کسی که خود نیامد به جهان

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان  
واز نو فلکی دگر چنان ساختمی  
برداشتی من این فلک را ز میان  
کآزاده به کام دل رسیدی آسان

برخیز و مخور غم جهان گذران  
در طبع جهان اگر وفایی بودی  
خوش باش و دمی به شادمانی گذران  
نوبت به تو خود نیامدی از دگران

مشنو سخن از زمانه ساز آمدگان  
رفتند یکان یکان فراز آمدگان  
می خواه مُرَوِّق به طراز آمدگان  
کس می نهد نشان ز باز آمدگان

قانع به یک استخوان چو کرکس بودن  
با نان جوین خویش حقا که به است  
به ز آن که طفیل خوان ناکس بودن  
کآلوده به پالوده هر خس بودن

نتوان دل شاد را به غم فرسودن  
کس غیب چه داند که چه خواهد بودن  
وقت خوش خود به سنگ محنت سودن  
می باید و معشوق و به کام آسودن

از دی که گذشت هیچ ازو یاد مکن  
بر نامده و گذشته بنیاد مکن  
فردا که نیامده است فریاد مکن  
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من هست از پس پرده گفتگوی من و تو	واین خط مُقَرَّمَط نه تو خوانی و نه من چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من
قومی متحیرند اندر ره دین میتراسم از آن که بانگ آید روزی	قومی به گمان فتاده در راه یقین کای بیخبران راه نه آنست و نه این
گاوی است در آسمان و نامش پروین چشم خِرَدَت باز کن از روی یقین	یک گاو دگر نهفته در زیر زمین زیر و زبَر دو گاو مُشْتی خر بین
رندی دیدم نشسته بر خَنگِ زمین نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین	نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین اندر دو جهان که را بُود زهره چنین؟
از تن چو برفت جان پاک من و تو و آن گه ز برای خشت گور دگران	خشتی دو نهند بر مغاک من و تو در کالبدی کشند خاک من و تو
می خور که فلک بهر هلاک من و تو بر سبزه نشین و می روشن مینوش	قصدی دارد به جان پاک من و تو کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو
از آمدن و رفتن ما سودی کو؟ چندین سر و دست و چهره و سنبل زلف	واز تار امیدِ عمرِ ما پودی کو؟ میسوزد و خاک میشود. دودی کو؟
ناکرده گناه در جهان کیست؟ بگو آنکس که گنه نکرده چون زیست؟ بگو	من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست؟ بگو



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آن کاخ که بر چرخ همی زد پهلو دیدیم که بر کنگره اش فاخته‌ئی  
بر درگه او شهان نهادندی رو بنشسته همی گفت که کو کو کو کو

دنیا به مراد رانده گیر آخر چه! گیرم به مراد عمرماندی صدسال  
واین نامه عمر خوانده گیر آخر چه صد سال دگر بمانده گیر آخر چه

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه پر کن قدح باده که معلوم نیست  
واین عمر به خوشدلی گذارم یا نه این دم که فرو برم بر آرم یا نه

در کارگه کوزه گری کردم رای میکرد - دلیر - کوزه را دسته و سر  
دیدم دوهزار کوزه استاده به پای از کله پادشاه واز دست گدای

هنگام صبح ای صنم فرخ پی کافکند بخاک صد هزاران جم و کی  
برساز ترانه‌ئی و پیش آور می این آمدن تیرمه و رفتن دی

شیخی به زنی فاحشه گفتا مستی گفتا شیخا هر آنچه گویی هستم  
هر لحظه به دام دگری پا بستی آیا تو چنان که می‌نمایی هستی؟

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی می خور که هزار بار بیش ات گفتم  
وز هفت و چهار دائم اندر تفتی باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

از آمدن بهار و از رفتن دی می خور مخور اندوه که گفته‌است حکیم  
اوراق وجود ما همی گردد طی زهر است غم جهان و تریاقش می



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خوش باش که پخته‌اند سودای تو دی  
قصه چه کنم که بی تقاضای تو دی  
فارغ شده‌اند از تمنای تو دی  
دادند قرار کار فردای تو دی

گر کار فلک به عدل سنجیده بُدی  
ور عدل بُدی بکارها در گردون  
احوال فلک جمله پسندیده بُدی  
کی خاطر اهل فضل رنجیده بُدی

ای کاش که جای آرمیدن بودی  
کاش از پسِ صدهزار سال از دل خاک  
یا این ره دور را رسیدن بودی  
چون سبزه امیدِ بردمیدن بودی

پیری دیدم به خانه خَمّاری  
گفتا: می خور که همچو ما بسیاری  
گفتم: نکنی ز رفتگان اخباری؟  
رفتند و خبر باز نیامد باری

هان کوزه گرا بپای اگر هُشیاری  
انگشت فریدون و کفِ کیخسرو  
تا چند کنی بر گِلِ مردم خواری  
بر چرخ نهاده‌ای چه می پسنداری!

هنگام سپیده دم خروس سحری  
یعنی که: نمودند در آینه صبح  
دانی که چرا همی کند نوحه گری؟  
کز عمر شبی گذشت و تو بی خبری

ای دل تو به اسرار معما نرسی  
اینجا ز می و جامِ بهشتی می ساز  
در نکته به زیر کانِ دانا نرسی  
کآنجا که بهشت است رسی یا نرسی

برسنگ زدم دوش سبوی کاشی  
با من به زبان حال خود گفت سبو:  
سرمست بُدم چو کردم این کلاشی  
من چون تو بُدم تو نیز چون من باشی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی  
باقی همه رایگان نیرزد، هشدار

معدوری اگر در طلبش میکوشی  
تا عمر گرانها بدان نفروشی

آنان که ز پیش رفته اند ای ساقی  
رو باده خور و حقیقت از من بشنو

در خاک غرور خفته اند ای ساقی  
باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی

بر شاخ امید اگر ببری یافتمی  
تا چند به تنگنای زندان وجود

هم رشته خویش را سری یافتمی  
ای کاش سوی عدم دری یافتمی

گر آمدنم به خود بُدی نامدمی  
به ز آن نُبدی که اندر این دیر خراب

وَر نیز شدن به من بُدی کی شدمی!  
نه آمدمی نه بُدمی نه شدمی

گر دست دهد ز مغز گندم نانی  
بالاله رخی و گوشه بستانی

وز می دو منی ز گوسفندی رانی  
عیشی بود آن نه حد هر سلطانی

در گوش دلم گفت فلک پنهانی  
در گردش خویش اگر مرا دست بُدی

ای دوست حقیقت شنواز من سخنی  
کآن کس که جهان کرد فراغت دارد

با باده لعل باش و با سیم تنی  
از سُبُلَت چون تویی و ریش چو منی

بر گیر پیاله و سبو ای دلجوی  
بس شخص عزیز را که چرخ بدخوی

فارغ بنشین به کشتزار و لب جوی  
صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

## دیگر رباعیات منسوب به خیام

(اینها رباعیاتی است که بیانش با بیان و زبان خیام تفاوت دارد)

عمریست مرا تیره و کاریست نه راست شکر ایزد را که آنچه اسباب بلاست	محنت همه افزوده و راحت همه کاست ما را ز کس دگر نمیباید خواست
گر شاخ بقا ز بیخ بخت رسته است در خیمه تن که سایبانیست ترا	ور بر تن تو عمر لباسی چست است هان تکیه مکن که چارمیخس سست است
هر صبح که روی لاله شبم گیرد انصاف مرا ز غنچه خوش می آید	بالای بنفشه در چمن خم گیر کو دامن خویشتن فراهم گیرد
در فصل بهار اگر بتی حورسرسشت هرچند به نزد عامه این باشد زشت	یک ساغر می دهد مرا بر لب کشت سگ به ز من ار دگر برم نام بهشت
از رنج کشیدن آدمی خُر گردد گر مال نماند سر بماناد بجای	قطره چو کُشد حبسِ صدف دُر گردد پیمانان چو شد تهی دگر پر گردد
یک جام شراب صد دل و دین ارزد جز باده لعل نیست در روی زمین	یک جرعه می مملکت چین ارزد تلخی که هزار جان شیرین ارزد
تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد گر چشمه زمزمی و گر آب حیات	چند از پی هر زشت و نکو خواهی شد آخر به دل خاک فرو خواهی شد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هر راز که اندر دل دانا باشد      باید که نهفته تر ز عنقا باشد  
کاندر صدف از نهفتگی گردد دُر      آن قطره که راز دل دریا باشد

تا راه قلندری نیویسی نشود      رخساره به خون دل نشویی نشود  
سودا چه پزی تا که چو دل سوختگان      آزاد به ترک خود نگویی نشود

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار      بر پاره گلی لگد همی زد بسیار  
و آن گل بزبان حال با او می گفت      من همچو تو بوده‌ام مرا نیکودار

این اهل قبور خاک گشتند و غبار      هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار  
آه این چه شراب است که تا روز شمار      بیخود شده و بی خبرند از همه کار

آن لعل در آبگینه ساده بیار      و آن محرم و مونس هر آزاده بیار  
چون میدانی که مدت عالم خاک      باد است که زود بگذرد باده بیار

ز آن می که حیات جاودانیست بخور      سرمایه لذت جوانی است بخور  
سوزنده چو آتش است لیکن غم را      سازنده چو آب زندگانی است بخور

من می نه ز بهر تنگدستی نخورم      یا از غم رسوایی و مستی نخورم  
من می ز برای خوشدلی میخوردم      اکنون که تو بر دلم نشستی نخورم

برخیزم و عزم باده ناب کنم      رنگ رخ خود به رنگ عناب کنم  
این عقل فضول پیشه را مشتی می      بر روی زخم چنانکه در خواب کنم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تا چند اسیر عقل هر روزه شویم	در ده تو بکاسه می از آن پیش که ما
در کارگه کوزه گران کوزه شویم	
ای دیده اگر کور نه ای گور بین	وین عالم پر فتنه و پر شور بین
شاهان و سران و سروران زیر گلند	روهای چومه در دهن مور بین
می خوردن و گرد نیکوان گردیدن	به زآنکه به زرق زاهدی ورزیدن
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود	پس روی بهشت کس نخواهد دیدن
از هرچه به جز می است کوتاهی به	می هم ز کف بتان خرگاهی به
مستی و قلندری و گمراهی به	یک جرعه می ز ماه تا ماهی به
یک جرعه می کهن ز ملکی نو به	وز هرچه نه می طریق بیرون شو به
در دست به از تخت فریدون صد بار	خشت سر خم ز ملک کیخسرو به
ابریق می مرا شکستی ربی	برمن در خرمی بیستی ربی
من می خورم و تو میکنی بدمستی	خاکم به دهن! مگر تو مستی ربی
از کوزه گری کوزه خریدم باری	آن کوزه سخن گفت ز هر اسراری
شاهی بودم که جام زرینم بود	اکنون شده ام کوزه هر خماری
زان کوزه می که نیست در وی ضرر	پر کن قدحی بخور بمن ده دگری
زان پیشتر ای صنم که در رهگذری	خاک من و تو کوزه کند کوزه گری



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تا چند حدیث پنج و چار ای ساقی      مشکل چه یکی چه صد هزار ای ساقی  
خاکیم ، بز نغمه به تار ای مطرب      بادیم همه باده بیار ای ساقی  
چندان که نگاه می کنم هر سویی      در باغ روانست ز کوثر جویی  
صحرا چو بهشت است ز کوثر کم گوی      بنشین به بهشت با بهشتی رویی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

## تفسیر یک رباعی

در دایره ئی کآمدن و رفتن ما است  
آنرا نه بدایت نه نهایت پیدا است  
کس می‌نزند دمی در این معنی راست  
کاین آمدن از کجا و رفتن به کجا است

شبی پرسیدم از دانای رازی  
خرد بهری به حکمت سرفرازی  
که من تا بوده‌ام ره می‌سپارم  
ولی از منزل آگاهی ندارم  
رهی پریچ و کور و بی سرانجام  
نه مأوائی در او نه جای آرام  
نه رهدانی که منزل باز جویم  
نه همدردی که با او راز گویم  
پس و پیشم هزاران رهسپارند  
شتابان و دوان و بی قرارند  
چو من هر یک خبر پرسیان ز خویشند  
ز درد شک دل افکار و پریشانند  
در این راهم چو گوی انداختستند  
تو گوئی بهر راهم ساختستند  
چه راه است اینکه او را منزلی نیست  
خلایق رهرو اند و اصلی نیست  
چه میباید مرا زاین ره سپردن  
چرا باید به رفتن پافشردن  
جوابم داد آن دانای اسرار  
که من خود هم به این دردم گرفتار  
هزاران بار پرسیده‌ام از خویش  
که سرمنزل چرا ناید فرمایش  
در این راه دراز پیچ در پیچ  
نگفتستند جز رفتن به کس هیچ  
هر آن رهرو که بینی در تک و تاز  
چو گوشت واکنی با تو است دمساز  
چو مقصود خود از رفتن ندانند  
برای خویشتن افسانه خوانند  
یکی گوید توئی سرمنزل خویش  
به رفتن کوش و جز رفتن میندیش  
یکی گوید که مقصد کوی یار است  
وصال روی آن زیبا نگار است



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در آنجا باغ و بُستان و سرائی است  
ز خورد و نوش کام افزای، خوانها  
به بزم افروزی اند از بام تا شام  
پرنندین جامه و زرین حمایل  
به دستی جام و دستی مشک و عنبر  
برای میهمان جلاب ریزان  
عروسانی چو رؤیای جوانی  
به کام دل مهیا در شبستان  
چنان چون نوگل صبح بهاران

خیالی آورد از منزل خویش  
نه چشمی دیده نه گوش شنیده  
در این وادی امید حاصلی هست  
نشانیهایش از خلقان نهان است

سر ره در پس صد پرده راز است  
فسانه است آنچه را گویم از این پیش  
سپاری ره چو ما خاموش خاموش  
به آن افسانه نرد عشق بازند  
بساز و دل به آن افسانه ها بند

یکی گوید که منزل نیک جایی است  
در او گسترده بهر میهمانها  
در آنجا شاهدان نازک اندام  
همه عیسا دم و یوسف شمایل  
به خدمت ساقیان سیم پیکر  
کمر بسته غلامان و کنیزان  
به بسترهای ناز ارغوانی  
نگارین لعبتان نار پستان  
به لطف و خوبی آن زیبا نگاران

بدین سان هر یکی بهر دل خویش  
چنان منزل که - ای نور دودیده -  
همه گویند: «گویا منزلی هست  
ولی منزل کجای است و چسان است

شنیدستم که این ره بس دراز است  
چو من منزل ندیده استم فرا پیش  
چه بهتر ز آنکه بر بندی لب و گوش  
چو بینی جملگان افسانه سازند  
تو نیز از بهر خویش افسانه ئی چند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

## مقدمه بر رباعیات خیام

### نوشته صادق هدایت به سال ۱۳۱۳

شاید کمتر کتابی در دنیا مانند مجموعه ترانه‌های خیام تحسین شده، مردود و منفور بوده، تحریف شده، بهتان خورده، محکوم گردیده، حلاجی شده، شهرت عمومی و دنیاگیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده است. اگر همه کتابهایی که راجع به خیام و رباعیاتش نوشته شده جمع‌آوری شود تشکیل کتابخانه بزرگی را خواهد داد. ولی کتاب رباعیاتی که به اسم خیام معروف است و در دسترس همه می‌باشد مجموعه‌ئی است که عموماً از هشتاد الی هزار و دوست رباعی - کم و بیش - دربر دارد؛ اما همه آنها تقریباً جنگ مغلوطی از افکار مختلف را تشکیل می‌دهند. حالا اگر یکی از این نسخه‌های رباعیات را از روی تفریح ورق بزنیم و بخوانیم در آن به افکار متضاد، به مضمونهای گوناگون و به موضوعهای قدیم و جدید بر می‌خوریم؛ بطوری که اگر یک نفر صد سال عمر کرده باشد و روزی دو مرتبه کیش و مسلک و عقیده خود را عوض کرده باشد قادر به گفتن چنین افکاری نخواهد بود. مضمون این رباعیات روی فلسفه و عقاید مختلف است از قبیل: الهی، طبیعی، دهری، صوفی، خوشبینی، بدبینی، تناسخی، افیونی، بنگی، شهوت‌پرستی، مادی، مرتاضی، لامذهبی، رندی و قلاشی، خدائی، وافوری... آیا ممکن است یک نفر اینهمه مراحل و حالات مختلف را پیموده باشد و بالاخره فیلسوف و ریاضیدان و منجم هم باشد؟ پس تکلیف ما در مقابل این آش درهمجوش چیست؟ اگر به شرح حال خیام در کتب قدما هم رجوع بکنیم بهمین اختلاف نظر برمی‌خوریم. این اختلافی است که همیشه در اطراف افکار بزرگ روی میدهد. ولی اشتباه مهم از آنجا ناشی شده که چنانکه باید خیام شناخته نشده و افسانه‌هایی که راجع به او شایع کرده‌اند این



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



اشکال را در انتخاب رباعیات او تولید کرده است.

در اینجا ما نمیخواهیم بشرح زندگی خیام پردازیم یا حدسیات و گفته‌های دیگران را راجع باو تکرار بکنیم. چون صفحات این کتاب خیلی محدود است. اساس کتاب ما روی یک مشت رباعی فلسفی قرار گرفته است که به اسم خیام، همان منجم و ریاضی دان بزرگ مشهور است و یا بخط باو نسبت میدهند. اما چیزی که انکارناپذیر است این رباعیات فلسفی در حدود قرون ۵ و ۶ هجری بزبان فارسی گفته شده.

تاکنون قدیمترین مجموعه اصیل از رباعیاتی که به خیام منسوب است نسخه «بودلن» اکسفورد میباشد که در سنه ۸۶۵ هجری در شیراز کتابت شده. یعنی سه قرن بعد از خیام و دارای ۱۵۸ رباعی است، ولی همان ایراد سابق کم و بیش به این نسخه وارد است. زیرا رباعیات بیگانه نیز در این مجموعه دیده میشود.

فیتز جرالد که نه تنها مترجم رباعیات خیام بوده، بلکه از روح فیلسوف بزرگ نیز ملهم بوده است، در مجموعه خود بعضی رباعیاتی آورده که نسبت آنها به خیام جایز نیست. قضاوت فیتز جرالد مهمتر از اغلب شرح حالاتی است که راجع به خیام در کتب قدیم دیده میشود؛ چون با ذوق و شامه خودش بهتر رباعیات اصلی او را بنظر یک شاعر صوفی دیده و معتقد است که خیام عشق و الوهیت را به لباس شراب و ساقی نشان میدهد، چنانکه از همان ترجمه مغلوپ او شخص باذوق دیگری مانند «رنان» خیام حقیقی را شناخته است.

قدیمترین کتابی که از خیام اسمی به میان آورده و نویسنده آن همعصر خیام بوده و خودش را شاگرد و یکی از دوستان ارادتمند خیام معرفی میکند و با احترام هرچه تمامتر اسم او را میبرد، نظامی عروضی مولف چهارمقاله است. ولی او خیام را در ردیف منجمین ذکر میکند و اسمی از رباعیات او نمیآورد. کتاب دیگری که مولف آن ادعا دارد در ایام طفولیت (۵۰۷ هجری) در مجلس درس خیام مشرف شده «تاریخ بیهقی» و «تمه صوان الحکمه» نگارش ابوالحسن بیهقی میباشد که تقریباً در سنه ۵۶۲ تالیف شده. او نیز از خیام چیز مهمی بدست



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نمیدهد. فقط عنوان او را میگوید که: «دستور، فیلسوف و حجة الحق» نامیده میشده! پدران او همه نیشابوری بوده‌اند، در علوم و حکمت تالی ابوعلی بوده ولی شخصا آدمی خشک، و بدخلق و کم حوصله بوده. چند کتاب از آثار او ذکر میکند و فقط معلوم می‌شود که خیام علاوه بر ریاضیات و نجوم در طب و لغت و فقه و تاریخ نیز دست داشته و معروف بوده است. ولی در آنجا هم اسمی از اشعار خیام نمی‌آید. گویا ترانه‌های خیام در زمان حیاتش بواسطه تعصب مردم مخفی بوده و تدوین نشده و تنها بین یک دسته از دوستان هم‌رنگ و صمیمی او شهرت داشته و یا در حاشیه جُنکها و کتب اشخاص باذوق بطور قلم‌انداز چند رباعی از او ضبط شده، و پس از مرگش منتشر گردیده که داغ لامذهبی و گمراهی رویش گذاشته‌اند و بعدها با اضافات مقلدین و دشمنان او جمع‌آوری شده. انعکاس رباعیات او را در کتاب «مرصادالعباد» خواهیم دید.

«خریده‌العصر» تالیف عمادالدین کاتب اصفهانی بزبان عربی است که در ۵۷۲ یعنی قریب ۵۰ سال بعد از مرگ خیام نوشته شده و مولف آن خیام را در زمره شعرای خراسان نام برده و ترجمه حال او را آورده است.

کتاب دیگری که خیام شاعر را تحت مطالعه آورده «مرصادالعباد» تالیف نجم الدین رازی میباشد که در سنه ۶۱۰-۶۲۱ تالیف شده. این کتاب وثیقه بزرگی است زیرا نویسنده آن صوفی متعصبی بوده و از این لحاظ به عقاید خیام به نظر بطلان نگریسته و نسبت فلسفی و دهری و طبیعی با او میدهد و میگوید:

ثمره نظر ایمان است و ثمره قدم عرفان؛ فلسفی و دهری و طبایعی از این دو مقام محرومند و سرگشته و گمگشته‌اند. یکی از فضلا که به نزد نابینایان به فضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است، از غایت حیرت و ضلالت این بیت را میگوید:

در دایره‌ئی کامدن و رفتن ما است      آن را نه بدایت، نه نهایت پیدا است  
کس می‌نزند دمی در این عالم راست      کین آمدن از کجا و رفتن به کجاست



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دارنده چو ترکیب طبایع آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست  
گر زشت آمد این صور، عیب که راست ورنیک آمد، خرابی از بهر چه خواست

و میگوید: «اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از ممات چه بود» تا جواب به آن سرگشته غافل و گمگشته عاطل میگوید: «دارنده چو ترکیب طبایع آراست ...»  
قضاوت این شخص ارزش مخصوصی در شناسانیدن فکر و فلسفه خیام دارد. مولف صوفی مشرب از نیش زبان و فحش نسبت به خیام خودداری نکرده است.

البته بواسطه نزدیک بودن زمان، از هر جهت مؤلف مزبور آشنا تر به زندگی و افکار و آثار خیام بوده، و عقیده خود را درباره او ابراز میکند. آیا این خود دلیل کافی نیست که خیام نه تنها صوفی و مذهبی نبوده بلکه برعکس یکی از دشمنان ترسناک این فرقه بشمار میآمده؟  
اسناد دیگر در بعضی از کتب قدما مانند «نزهه الارواح»، «تاریخ الحکما»، «آثار البلاد»، «فردوس التواریخ» و غیره درباره خیام وجود دارد که اغلب اشتباه آلود و ساختگی است و از روی تعصب یا افسانه‌های مجعول نوشته شده و رابطه خیلی دور با خیام حقیقی دارد. ما در اینجا مجال نقد آنها را نداریم.

تنها سند مهمی که از رباعیات اصلی خیام در دست میآید عبارتست از رباعیات سیزده گانه «مونس الاحرار» که در سنه ۷۴۱ هجری نوشته شده. در خاتمه کتاب رباعیات «روزن» استنساخ و در برلین چاپ شده. رباعیات مزبور علاوه بر قدمت تاریخی، روح و فلسفه و طرز نگارش خیام درست جور میآیند و انتقاد مؤلف «مرصادالعباد» به آنها نیز وارد است. پس در اصالت این سیزده رباعی و دو رباعی مرصادالعباد که یکی از آنها در هر دو تکرار شده شکی باقی نمیماند؛ و ضمناً معلوم میشود که گوینده آنها یک فلسفه مستقل و طرز فکر و اسلوب معین داشته، و نشان میدهد که ما با فیلسوفی مادی و طبیعی سروکار داریم. از اینرو با کمال اطمینان میتوانیم این رباعیات چهاردهگانه را از خود شاعر بدانیم و آنها را کلید و محک شناسائی رباعیات دیگر خیام قرار بدهیم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

از این قرار چهارده رباعی مذکور سند اساسی این کتاب خواهد بود، و در این صورت هر رباعی که یک کلمه و یا کنایه مشکوک و صوفی مشرب داشت نسبت آن بخیم جایز نیست. ولی مشکل دیگری که باید حل بشود اینست که میگویند خیام به اقتضای سن، چندین بار افکار و عقایدش عوض شده، در ابتدا لابلای و شرابخوار و کافر و مرتد بوده و آخر عمر سعادت رفیق او شده راهی بسوی خدا پیدا کرده و شبی روی مهتابی مشغول باده گساری بوده. ناگاه باد تندی وزیدن میگیرد و کوزه شراب روی زمین میافتد و میشکند. خیام برآشفته بخدا میگوید:

ابریق می‌مرا شکستی ربی      برمن در عیش را به بستی ربی  
من می‌خورم و تو میکنی بد مستی      خاکم بدهن مگر تو مستی ربی؟

خدا او را غضب میکند، فوراً صورت خیام سیاه میشود و خیام دوباره میگوید:

ناکرده گناه در جهان کیست؟ بگو      آنکس که گنه نکرده چون زیست؟ بگو  
من بد کنم و تو بد مکافات دهی      پس فرق میان من و تو چیست؟ بگو

خدا هم او را می‌بخشد و رویش درخشیدن میگیرد، و قلبش روشن میشود. بعد میگوید:

«خدایا مرا بسوی خودت بخوان!». آنوقت مرغ روح از بدنش پرواز میکند!

این حکایت معجزه‌آسای مضحک بدتر از فحشهای نجم الدین رازی بمقام خیام توهین میکند، و افسانه بچگانه‌ئی است که از روی ناشیگری به هم بافته‌اند. آیا میتوانیم بگوئیم گوینده آن چهارده رباعی محکم فلسفی که با هزار زخم زبان و نیشخندهای تمسخر آمیزش دنیا و مافیهایش را دست انداخته، در آخر عمر اشک میریزد و از همان خدائی که محکوم کرده بزبان لغات آخوندی استغاثه میطلبد؟ شاید یکنفر از پیروان و دوستان شاعر برای نگهداری این گنج گرانها، این حکایت را ساخته تا اگر کسی به رباعیات تند او بر خورد به نظر عفو و بخشایش به



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

گوینده آن نگاه کند و برایش آموزش بخواهد!

افسانه دیگری شهرت دارد که بعد از مرگ خیام مادرش دایم برای او از درگاه خدا طلب آموزش میکرده و عجز و لابه مینموده، روح خیام در خواب باو ظاهر میشود و این رباعی را میگوید:

ای سوخته سوخته سوختنی ای آتش دوزخ از تو افروختنی  
تاکی گوئی که بر عمر رحمت کن؟ حق را تو کجا به رحمت آموختنی

باید اقرار پرد که طبع خیام در دنیا خیلی پس رفته که این رباعی آخوندی مزخرف را بگوید. از این قبیل افسانه‌ها در باره خیام زیاد است که قابل ذکر نیست، و اگر آنها جمع آوری شود کتاب مضحکی خواهد شد. فقط چیزی که مهم است به این نکته برمیخوریم که تأثیر فکر عالی خیام در یک محیط پست و متعصب خرافات پرست چه بوده، و ما را در شناسائی او بهتر راهنمایی میکند. زیرا قضاوت عوام و متصوفین و شعرای درجه سوم و چهارم که به او حمله کرده‌اند از زمان خیلی قدیم شروع شده، و همین علت مخلوط شدن رباعیات او را با افکار متضاد به دست میدهد. کسانی که منافع خود را از افکار خیام در خطر میدیده‌اند تا چه اندازه در خراب کردن فکر او کوشیده‌اند.

ولی ما از روی رباعیات خود خیام نشان خواهیم داد که فکر و مسلک او تقریباً همیشه یکجور بوده و از جوانی تا پیری شاعر پیرو یک فلسفه معین و مشخص بوده و در افکار او کمترین تزلزل رخ نداده و کمترین فکر ندامت و پشیمانی یا توبه از خاطرش نگذشته است. در جوانی شاعر با تعجب از خودش می‌پرسد که چهره پرداز ازل برای چه او را درست کرده. طرز سؤال آنقدر طبیعی که فکر عمیقی را برساند مخصوص خیام است:

هرچند که رنگ و روی زیباست مرا چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا  
معلوم نشد که در طربخانه خاک نقاش ازل بهر چه آراست مرا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

از ابتدای جوانی زندگی را تلخ و ناگوار میدیده و داروی دردهای خود را در شراب تلخ میجسته:

امروز که نوبت جوانی من است      می نوشم از آن که کامرانی من است  
عیبم مکنید گرچه تلخست خوشست      تلخ است، چرا که زندگانی من است

در این رباعی افسوس رفتن جوانی را میخورد:

افسوس که نامه جوانی طی شد      وان تازه بهار زندگانی دی شد  
حالی که ورا نام جوانی گفتند      معلوم نشد که او کی آمد کی شد

شاعر با دست لرزان و موی سپید قصد باده میکند. اگر او معتقد به زندگی بهتری در دنیای دیگر بود، البته اظهار ندامت میکرد تا بقیه عیش و نوشهای خود را به جهان دیگر محول کند. این رباعی کاملاً تأسف یک فیلسوف مادی را نشان میدهد که در آخرین دقیق زندگی سایه مرگ را در کنار خود می بیند و میخواهد به خودش تسلی بدهد ولی نه با افسانه های مذهبی؛ و تسلیت خود را در جام شراب جستجو میکند:

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد      با موی سپید قصد می خواهم کرد  
پیمانه عمر من به هفتاد رسید      این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد؟

اگر درست دقت کنیم خواهیم دید که طرز فکر، ساختمان و زبان و فلسفه گوینده این چهار رباعی که در مراحل مختلف زندگی گفته شده یکی است. پس میتوانیم بطور صریح بگوئیم که خیام از سن شباب تا موقع مرگ مادی، بدبین و شکاک بوده- و یا فقط در رباعیاتش اینطور مینموده- و یک لحن تراژدیک دارد که جز گوینده همان رباعیات چهاردهگانه سابق



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کس دیگری نمیتواند گفته باشد، و قیافه ادبی و فلسفی او بطور کلی تغییر نکرده است. فقط در آخر عمر با یک جبر یأس آلودی حوادث تغییرناپذیر دهر را تلقی نموده و بدینی که ظاهراً خوشبینی بنظر میآید اتخاذ میکند.

بطور خلاصه، این ترانه‌های چهارمصرعی کم‌حجم و پرمعنی اگر دهتای آنها هم برای ما باقی میماند بازهم میتوانستیم بفهمیم که گوینده این رباعیات در مقابل مسائل مهم فلسفی چه رویه‌ی را در پیش گرفته و میتوانستیم طرز فکر او را بدست آوریم. لہذا از روی میزان فوق ما میتوانیم رباعیاتی که منسوب به خیام است از میان هرج و مرج رباعیات دیگران بیرون بیاوریم. ولی آیا این کار آسان است؟

مستشرق روسی ژوکوفسکی، مطابق صورتی که تهیه کرده در میان رباعیاتی که بخيام منسوب است ۸۲ رباعی «گردنده» پیدا کرده، یعنی رباعیاتی که به شعرای دیگر نیز نسبت داده شده؛ بعدها این عدد به صد رسیده. ولی به این صورت هم نمیشود اعتماد کرد، زیرا مستشرق مذکور صورت خود را بر طبق قول اغلب اشتباه تذکره نویسان مرتب کرده که نه تنها نسبت رباعیات دیگران را از خیام سلب کرده‌اند بلکه اغلب رباعیات خیام را هم به دیگران نسبت داده‌اند. از طرف دیگر، سلاست طبع، شیوایی کلام، فکر روشن سرشار و فلسفه موشکاف که از خیام سراغ داریم بما اجازه میدهد که یقین کنیم بیش از آنچه از رباعیات حقیقی او که دردست است، خیام شعر سروده که ازین برده‌اند و آنهایی که مانده به مرور ایام تغییرات کلی و اختلافات بی‌شمار پیدا کرده و روی گردانیده.

علاوه بر بی‌مبالاتی و اشتباهات استنساخ‌کنندگان و تغییر دادن کلمات خیام که هرکسی بمیل خودش در آنها تصرف و دستکاری کرده تغییرات عمدی که بدست اشخاص مذهبی و صوفی شده نیز در بعضی از رباعیات مشاهده میشود مثل ا: شادی بطلب که حاصل عمر دمی است.

تقریباً در همه نسخه‌ها نوشته «شادی مطلب»؛ در صورتی که ساختمان شعر و موضوعش



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خلاف آنرا نشان میدهد. یک دلیل دیگر به افکار ضدصوفی و ضد مذهبی خیام نیز همین است که رباعیات او مغشوش و آلوده به رباعیات دیگران شده. علاوه بر این هر آخوندی که شراب خورده و یک رباعی در این زمینه گفته از ترس تکفیر آنرا به خیام نسبت داده. لهذا رباعیاتی که اغلب دم از شرابخواری و معشوقه‌بازی میزند بدون یک جنبه فلسفی و یا نکته زنده و یا ناشی از افکار نپخته و افیونی است و سخنانی که دارای معانی و مجازی سست و درشت است میشود با کمال اطمینان دور بریزیم. مثلا آیا جای تعجب نیست که در مجموعه معمولی رباعیات خیام به این رباعی بر بخوریم:

ای آنکه گزیده‌ای تو دین زرتشت      اسلام فکنده‌ای تمام از پس و پشت  
تاکی نوشی باده و بینی رخ خوی      جانی بنشین «عمر» که خواهند کشت

این رباعی تهدیدآمیز آیا در زمان زندگانی خیام گفته شده و به او سوء قصد کرده‌اند؟ جای تردید است، چون ساختمان رباعی جدیدتر از زمان خیام به نظر می‌آید. ولی در هر صورت قضاوت گوینده را در باره خیام و درجه اختلاط ترانه‌های او را با رباعیات دیگران نشان میدهد. به هر حال، تا وقتی که یک نسخه خطی که از حیث زمان و سندیت تقریباً مثل رباعیات سیزدهگانه کتاب «مونس الاحرار» باشد به دست نیامده، یک حکم قطعی درباره ترانه‌های اصلی خیام دشوار است. به علاوه شعرائی پیدا شده‌اند که رباعیات خود را موافق مزاج و مشرب خیام ساخته‌اند و سعی کرده‌اند که از او تقلید بکنند ولی سلاست کلام آنها هر قدر هم کامل باشد اگر مضمون یک رباعی را مخالف سلیقه و عقیده خیام بینیم با کمال جرأت میتوانیم نسبت آن را از خیام سلب بکنیم. زیرا ترانه‌های خیام با وضوح و سلاست کامل و بیان ساده گفته شده. در استهزاء و گوشه کنایه خیلی شدید و بی پروا است. از این مطالب میشود نتیجه گرفت که هر فکر ضعیف که در یک قالب متکلف و غیر منتظم دیده شود از خیام نخواهد بود. مشرب مخصوص خیام، مسلک فلسفی، عقاید و طرز بیان آزاد و شیرین و روشن او اینها صفاتی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



است که میتواند معیار مسئله فوق بشود.

ما عجالتا این ترانه‌ها را با اسم همان خيام منجم و رياضيدان ذکر ميکنيم، چون مدعی ديگری پيدا نکرده. تا ببينيم اين اشعار مربوط به همان خيام منجم و عالم است و يا خيام ديگری گفته. برای اين کار بايد دید طرز فکر و فلسفه او چه بوده است!

## خيام فيلسوف

فلسفه خيام هيچوقت تازگی خود را از دست نخواهد داد. چون اين ترانه‌های در ظاهر کوچک ولی پرمغز تمام مسائل مهم و تاريخی فلسفی که در ادوار مختلف انسان را سرگردان کرده و افکاری که جبرا به او تحميل شده و اسراری که برایش لاینحل مانده مطرح ميکند. خيام ترجمان اين شکنجه‌های روحی شده. فریادهای او انعکاس دردها، اضطرابها، ترسها، اميدها و یأسهای ميليونها نسل بشر است که پی‌درپی فکر آنها را عذاب داده است. خيام سعی ميکند در ترانه‌های خودش با زبان و سبک غریبی همه این مشکلات، معماها و مجهولات را آشکارا و بی‌پرده حل کند. او زیر خنده‌های عصبانی و ریشه‌آور، مسائل دینی و فلسفی را بيان ميکند؛ بعد راه حل محسوس و عقلی برایش ميجوید.

بطور مختصر، ترانه‌های خيام آئینه‌ای است که هر کس ولو بی‌قید و لایبالی هم باشد یک تکه از افکار یک قسمت از یأسهای خود را در آن ميبيند و تکان ميخورد. از اين رباعیات یک مذهب فلسفی مستفاد ميشود که امروز طرف توجه علمای طبیعی است و شراب گس و تلخ‌مزه خيام هر چه کهنه‌تر ميشود بر گیرندگيش می‌افزاید. به همین جهت ترانه‌های او در همه‌جای دنيا و در محیطهای گوناگون و بين نژادهای مختلف طرف توجه شده. هر کدام از افکار خيام را جداگانه ميشود نزد شعرا و فلاسفه بزرگ پيدا کرد. ولی رويهمرفته هيچکدام از آنها را نميشود با خيام سنجيد و خيام در سبک خودش از اغلب آنها جلو افتاده. قیافه متين خيام او را پيش از همه چيز یک فيلسوف و شاعر بزرگ همدوش لوکرس، اپیکور، گوته، شکسپير و شوپن آور معرفی ميکند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اکنون برای اینکه طرز فکر و فلسفه گویندهٔ رباعیات را پیدا کنیم و بشناسیم ناگزیریم که افکار و فلسفه او را چنانکه از رباعیاتش مستفاد میشود بیرون بیاوریم، زیرا جز این وسیله دیگری در دسترس ما نیست و زندگی داخلی و خارجی او، اشخاصی که با آنها رابطه داشته، محیط و طرز زندگی، تأثیر موروثی، فلسفه‌ئی که تعقیب میکرده و تربیت علمی و فلسفی او بر ما مجهول است. اگر چه یکمشت آثار علمی، فلسفی و ادبی از خیام بیادگار مانده ولی هیچکدام از آنها نمیتواند ما را در این کاوش راهنمایی کند. چون تنها رباعیات افکار نهانی و خفایای قلب خیام را ظاهر میسازد. در صورتی که کتابهایی که به مقتضای وقت و محیط یا به دستور دیگران نوشته حتی بوی تملق و تظاهر از آنها استشمام میشود و کاملاً فلسفه او را آشکار نمیکند. به اولین فکری که در رباعیات خیام برمیکشیم این است که گوینده با نهایت جرأت و بدون پروا با منطق بیرحم خودش هیچ سستی، هیچیک از بدبختیهای معاصرین و فلسفهٔ دستوری و مذهبی آنها را قبول ندارد. و به تمام ادعاها و گفته‌های آنها پشت پا میزند. در کتاب «اخبارالعلماء باخبارالحکماء» که در سنه ۶۴۶ تالیف شده راجع به اشعار خیام اینطور مینویسد:

باطن آن اشعار برای شریعت مارهای گزنده و سلسله زنجیرهای ضلال بود. و وقتی که مردم او را در دین خود تعیب کردند و مکنون خاطر او را ظاهر ساختند، از کشته شدن ترسیده و عنان زبان و قلم خود را باز کشید و به زیارت حج رفت ... و اسرار ناپاک اظهار نمود ... و او را اشعار مشهوری است که خفایای قلب او در زیر پرده‌های آن ظاهر میگردد و کدورت باطن او جوهر قصدش را تیرگی میدهد.

پس خیام باید یک اندیشهٔ خاص و سلیقهٔ فلسفی مخصوصی راجع به کائنات داشته باشد. حال به بینیم طرز فکر او چه بوده! برای خواننده شکی باقی نمیماند که گویندهٔ رباعیات تمام مسائل دینی را با تمسخر نگریسته و از روی تحقیر به علماء و فقهای که از آنچه خودشان میدانند دم میزنند حمله میکند. این شورش روح آریائی را برضد اعتقادات سامی نشان میدهد و یا انتقام خیام از محیط پست و متعصبی بوده که از افکار مردمانش بیزار بوده. واضح است، فیلسوفی مانند خیام که فکر آزاد و خرده‌بین داشته نمیتوانسته کورکورانه زیر بار احکام تعبدی،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جعلی، جبری و بی‌منطق فقہای زمان خودش برود و به افسانہ‌های پوسیدہ و دامہای خربگیری آنها ایمان بیاورد.

زیرا دین عبارتست از مجموع احکام جبری و تکلیفاتی کہ اطاعت آن بی‌چون و چرا بر همه واجب است و در مبادی آن ذرہئی شک و شبہہ نمیشود بہ خود راہ داد. و یکدستہ نگاہبان از آن احکام استفادہ کردہ عوام را اسباب دست خودشان میسازند. ولی خیام ہمہ این مسائل واجب الرعیۃ مذہبی را بالحن تمسخرآمیز و بی‌اعتقاد تلقی کردہ و خواستہ منفردا از روی عمل و علل پی بہ معلول ببرد. مسائل مهم مرگ و زندگی را بہ طرز مثبت از روی منطق و محسوسات و مشاہدات و جریانہای مادی زندگی حل نماید؛ ازین رو تماشاچی بیطرف حوادث دہر میشود.

خیام مانند اغلب علمای آنزمان بہ قلب و احساسات خودش اکتفا نمیکند، بلکہ مانند یک دانشمند بہ تمام معنی آنچه کہ در طی مشاہدات و منطق خود بدست میآورد میگوید. معلوم است امروزہ اگر کسی بطلان افسانہ‌های مذہبی را ثابت نماید چندان کار مهمی نکرده است؛ زیرا از روی علوم خود بخود باطل شدہ است. ولی اگر زمان و محیط متعصب خیام را در نظر بیاوریم بی‌اندازہ مقام او را بالا میبرد. اگر چہ خیام در کتابہای علمی و فلسفی خودش کہ بنا بدستور و خواہش بزرگان زمان خود نوشتہ، رویہ کتمان و تقیہ را ازدست ندادہ و ظاہرا جنبہ بی‌طرف بہ خود میگیرد، ولی درخلاف نوشتہ‌های او میشود بعضی مطالب علمی کہ از دستش در رفتہ ملاحظہ نمود. مثلاً در نوروزنامہ میگوید: «فرمان ایزد تعالی حالہای عالم دیگرگون گشت، و چیزهای نو پدید آمد. مانند آنکہ در خور عالم و گردش بود». آیا از جملہ آخر فورمول معروف *Adaptation du milieu* استنباط نمیشود؟ زیرا او منکر است کہ خدا موجودات را جداجدا خلق کردہ و معتقد است کہ آنها بہ فراخور گردش عالم با محیط توافق پیدا کردہ‌اند. این قاعدہ علمی کہ در اروپا ولولہ انداخت آیا خیام در ۸۰۰ سال پیش بہ فراست دریافته و حدس زدہ است در ہمین کتاب نوشتہ: «و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آسمانها و زمینها را بدو پرورش داد». پس این نشان میدهد که علاوه بر فیلسوف و شاعر ما با یکنفر عالم طبیعی سر و کار داریم.

ولی در ترانه‌های خودش خیام این کتمان و تقیه را کنار گذاشته. زیرا در این ترانه‌ها که زخم روحی او بوده بهیچوجه زیر بار کرم‌خورده اصول و قوانین محیط خودش نمی‌رود. بلکه بر عکس از روی منطق همه مسخره‌های افکار آنان را بیرون می‌آورد. جنگ خیام با خرافات و موهومات محیط خودش در سرتاسر ترانه‌های او آشکار است و تمام زهرخنده‌های او شامل حال زهاد و فقها و الهیون میشود؛ و به قدری با استادی و زبردستی دماغ آنها را میمالاند که نظیرش دیده نشده. خیام همه مسائل ماوراء مرگ را با لحن تمسخرآمیز و مشکوک و بطور نقل قول با «گویند» شروع میکند:

گویند: بهشت و حور عین خواهد بود ... ..

گویند مرا: بهشت با حور خوش است ... ..

گویند مرا که: دوزخی باشد مست ... ..

در زمانی که انسان را آینه جمال الهی و مقصود آفرینش تصور میکرده‌اند و همه افسانه‌های بشر دور او درست شده بود که ستاره‌های آسمان برای نشان دادن سرنوشت او خلق شده و زمین و زمان و بهشت و دوزخ برای خاطر او برپا شده و انسان «دنیای کهن» و «نمونه و نماینده جهان مهین» بوده چنانکه بابا افضل میگوید:

افلاک و عناصر و نبات و حیوان      عکسی ز وجود روشن کامل ما است

خیام با منطق مادی و علمی خودش انسان را جام جم نمیداند. پیدایش و مرگ او را همانقدر بی‌اهمیت میداند که وجود و مرگ یک مگس:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟ آمد مگسی پدید و ناپیدا شد!

حال به بینیم در مقابل نفی و انکار مسخره آلودی که از عقاید فقها و علما میکند خودش نیز راه حلی برای مسائل ماوراء طبیعی پیدا کرده؟ در نتیجه مشاهدات و تحقیقات خودش خیام به این مطلب برمیکورد که فهم بشر محدود است. از کجا می‌آئیم و بکجا می‌رویم؟ کسی نمیداند؛ و آنهایی که صورت حق بجانب بخود میگیرند و در اطراف این قضایا بحث مینمایند جز یاوه‌سرایی کاری نمیکنند، و خودشان و دیگران را گول میزنند. هیچکس به اسرار ازل پی نبرده و نخواهد برد؛ و یا اصلاً اسراری نیست و اگر هست در زندگی ما تأثیری ندارد. مثلاً جهان چه «مُحدث» و چه «قدیم» باشد آیا به چه درد ما خواهد خورد؟

چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم ...  
تا کی ز حدیث پنج و چار ای ساقی؟ ...

به ما چه که وقت خودمان را سر بحث پنج حواس و چهار عنصر بگذرانیم؟ پس به امید و هراس موهوم و بحث چرند وقت خودمان را تلف نکنیم. آنچه که گفته‌اند و به هم بافته‌اند افسانه محض میباشد. معمای کائنات نه بوسیله علم و نه به دستگیری دین هرگز حل نخواهد شد و به هیچ حقیقتی نرسیده‌ایم. در وراء این زمینی که رویش زندگی میکنیم نه سعادت هست و نه عقوبتی. گذشته و آینده دو عدم است و ما بین دو نیستی که سرحد دو دنیاست دمی را که زنده‌ایم دریابیم! استفاده کنیم و در استفاده شتاب کنیم. بعقیده خیام، کنار کشتزارهای سبز و خرم، پرتو مهتاب که در جام شراب ارغوانی هزاران سایه منعکس میکند، آهنگ دلنواز چنگ، ساقیان ماهرو، و گلهای نوشکفته یگانه حقیقت زندگی است که مانند کابوس هولناکی میگردد. امروز را خوش باشیم، فردا را کسی ندیده. این تنها آرزوی زندگی است: «حالی خوش باش زآنکه مقصود اینس»



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در مقابل حقایق محسوس و مادی یک حقیقت بزرگتر را خیام معتقد است، و آن وجود شر و بدی است که بر خیر و خوشی میچربد. گویا فکر جبری خیام بیشتر در اثر علم نجوم و فلسفه مادی او پیدا شده. تأثیر تربیت علمی او روی نشو و نمای فلسفیش کاملاً آشکار است. بعقیده خیام، طبیعت کور و کر گردش خود را مداومت میدهد. آسمان تهی است و به فریاد کسی نمیرسد:

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است!

چرخ نانوان و بی اراده است. اگر قدرت داشت خودش را از گردش باز میداشت:

در گردش خود اگر مرا دست بدی خود را برهاندمی ز سرگردانی

بر طبق عقاید نجومی آنزمان خیام چرخ را محکوم میکند و احساس سخت قوانین تغییرناپذیر اجرام فلکی را که در حرکتند مجسم مینماید. و این در نتیجه مطالعه دقیق ستارهها و قوانین منظم آنهاست که زندگی ما را تحت تأثیر قوانین خشن گردش افلاک دانسته، ولی به قضا و قدر مذهبی اعتقاد نداشته زیرا که بر علیه سرنوشت شورش میکند و از این لحاظ بدبینی در او تولید میشود. شکایت او اغلب از گردش چرخ و افلاک است نه از خدا. و بالاخره خیام معتقد میشود که همه کواکب نحس هستند و کواکب سعد وجود ندارد: «افلاک که جز غم نفزایند دگر».

در نوروژنامه بطور نقل قول مینویسد:

و چنین گفته اند که هر نیک و بدی که از تاثیر کواکب سیاره بر زمین آید بتقدیر و ارادت باریتعالی، و بشخصی پیوندد، بدین اوتار و قسی گذرد.

نظامی عروضی در ضمن حکایتی که از خیام میآورد میگوید که ملکشاه از خیام در خواست می کند که پیشگوئی بکند هوا برای شکار مناسب است یا نه! و خیام از روی علم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نیورنیوا Métérologie پیشگوئی صحیح میکند بعد میافزاید:

اگر چه حکم حجت الحق عمر بدیدم، اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی  
در رباعی دیگر علت پیدایش را در تحت تاثیر چهار عنصر و هفت سیاره دانسته:

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی      وز هفت و چهار دایم اندر تفتی

چنانکه سابق گذشت بدینی خیام از سن جوانیش وجود داشته و این بدینی هیچوقت  
گریبان او را ول نکرده. یکی از اختصاصات فکر خیام است که پیوسته با غم و اندوه و نیستی و  
مرگ آغشته است و در همان حال که دعوت به خوشی و شادی مینماید لفظ خوشی در گلو  
گیر میکند. زیرا در همین دم با هزاران نکته و اشاره هیکل مرگ، کفن، قبرستان و نیستی خیلی  
قویتر از مجلس کیف و عیش جلو انسان مجسم میشود و آن خوشی یکدم را از بین میبرد.  
طبیعت بی اعتنا و سخت کار خود را انجام میدهد. یک دایه خونخوار و دیوانه است که  
اطفال خود را میپروراند و بعد با خونسردی خوشه‌های رسیده و نارس را درو میکند. کاش  
هرگز بدنیا نمی‌آمدیم، حالا که آمدیم، هر چه زودتر برویم خوشبخت‌تر خواهیم بود

:

ناآمدگان اگر بدانند که ما      از دهر چه میکشیم، نایند دگر  
خرم دل آنکه زین جهان زود برفت      و آسوده کسیکه خود نژاد از مادر

این آرزوی نیستی که خیام در ترانه‌های خود تکرار میکند آیا با نیروانای بودا شباهت  
ندارد؟ در فلسفه بودا دنیا عبارتست از مجموعه حوادث بهم پیوسته که تغییرات دنیای ظاهری در  
مقابل آن یک ابر، یک انعکاس و یا یک خواب پر از تصویرهای خیالی است:

احوال جهان و اصل این عمر که هست      خوابی و خیالی و فریبی و دمی است



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اغلب شعرای ایران بدبین بوده‌اند ولی بدبینی آنها وابستگی مستقیم با حس شهوت تند و ناکام آنان دارد. در صورتی که نزد خیام یک جنبه‌ عالی و فلسفی دارد و ماهرویان را تنها وسیله تکمیل عیش و تزیین مجالس خودش میدانند و اغلب اهمیت شراب بر زن غلبه میکند. وجود زن و ساقی یکنوع سرچشمه کیف ولذت بدیعی و زیبایی هستند. هیچکدام را به عرش نمیرساند و مقام جداگانه‌ئی ندارند. از همه این چیزهای خوب و خوشنما یک لذت آنی میجسته. از این لحاظ خیام یکنفر پرستنده و طرفدار زیبایی بوده و با ذوق بدیع خودش چیزهای خوش‌گوار، خوش‌آهنگ و خوش‌منظر را انتخاب میکرده. یک فصل از کتاب نوروزنامه در باره صورت نیکو نوشته و اینطور تمام میشود: «و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد». پس خیام از پیشآمدهای ناگوار زندگی شخصی خودش مثل شعرای دیگر مثلاً از قهر کردن معشوقه و یا نداشتن پول نمینالد. درد او یک درد فلسفی و نفرینی است که به اساس آفرینش میفرستد. این شورش در نتیجه مشاهدات و فلسفه دردناک او پیدا شده. بدبینی او بالأخره منجر به فلسفه‌ ده‌ری شده. اراده، فکر، حرکت و همه چیز بنظرش بیهوده آمده:

ای بیخبران، جسم مجسم هیچ است      وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است

بنظر می‌آید که شوپن‌آور از فلسفه بدبینی خودش به همین نتیجه خیام میرسد: «برای کسیکه به درجه‌ئی برسد که اراده خود را نفی بکند دنیائی که بنظر ما آنقدر حقیقی می‌آید با تمام خورشیدها و کهکشانشان چیست؟ هیچ»

خیام از مردم زمانه بری و بیزار بوده. اخلاق، افکار و عادات آنها را با زخم زبانهای تند محکوم میکند و به هیچوجه تلقینات جامعه را نپذیرفته است. از اشعار عربی و بعضی از کتابهای او این کینه و بغض خیام برای مردمان و بی‌اعتمادی به آنان بخوبی دیده میشود. در مقدمه «جبر و مقابله» اش میگوید:

ما شاهد بودیم که اهل علم از بین رفته و به دسته‌ئی که عده‌شان کم و رنجشان بسیار بود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



منحصر گردیدند. و این عده انگشت‌شمار نیز در طی زندگی دشوار خود همتشان را صرف تحقیقات و اکتشافات علمی نمودند. ولی اغلب دانشمندان ما حق را به باطل می‌فروشدند و از حد تزویر و ظاهرسازی تجاوز نمیکنند؛ و آن مقدار معرفتی که دارند برای اغراض پست مادی بکار می‌برند. و اگر شخصی را طالب حق و ایثارکننده صدق و ساعی در رد باطل و ترک تزویر بیند استهزاء و استخفاف میکنند.

گویا در هر زمان اشخاص دورو و متقلب و کاسه لیس چاپلوس کارشان جلو است! دیوژن معروف روزی در شهر آتن با فانوس روشن جستجوی یک نفر انسان را مینمود و عاقبت پیدا نکرد. ولی خیام وقت خود را به تکابوی بیهوده تلف نکرده و با اطمینان میگوید:

گاویست بر آسمان، قرین پروین      گاوی است دگر بر زبرش جمله زمین  
گر بینائی چشم حقیقت بگشا      زیرو زبر دو گاو مشتی خربین

واضح است در اینصورت خیام از بس که در زیر فشار افکار پست مردم بوده بهیچوجه طرفدار محبت، عشق، اخلاق، انسانیت و تصوف نبوده، که اغلب نویسندگان و شعرا وظیفه خودشان دانسته‌اند که این افکار را اگر چه خودشان معتقد نبوده‌اند برای عوامفریبی تبلیغ بکنند. چیزی که غریب است فقط یک میل و رغبت یا سمپاتی و تأسف گذشته ایران در خیام باقی است. اگر چه بواسطه اختلاف زیاد تاریخ ما نمیتوانیم به حکایت مشهور سه رفیق دبستانی باور بکنیم که نظام الملک با خیام و حسن صباح همدرس بوده‌اند. ولی هیچ استبعادی ندارد که خیام و حسن صباح با هم رابطه داشته‌اند. زیرا که بچه یک عهد بوده‌اند و هر دو تقریباً در یک سنه (۵۱۷-۵۱۸) مرده‌اند. انقلاب فکری که هردو در قلب مملکت مقتدر اسلامی تولید کردند این حدس را تأیید میکند؛ و شاید به همین مناسبت آنها را با هم همدست دانسته‌اند. حسن بوسیله اختراع مذهب جدید و لرزاندن اساس جامعه آن زمان تولید یک شورش ملی ایرانی کرد. خیام بواسطه آوردن مذهب حسی، فلسفی، و عقلی و مادی همان منظور او را در ترانه‌های



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خودش انجام داد. تاثیر حسن چون بیشتر روی سیاست و شمشیر بود بعد از مدتی از بین رفت. ولی فلسفه مادی خیام که پایه اش روی عقل و منطق بود پایدار ماند.

نزد هیچیک از شعرا و نویسندگان اسلام لحن صریح نفی خدا و بر هم زدن اساس افسانه‌های مذهبی سامی مانند خیام دیده نمیشود؛ و شاید بتوانیم خیام را از جمله ایرانیان ضد عرب مانند: ابن مقفع، به‌آفرید، ابومسلم، بابک و غیره بدانیم. خیام با لحن تأسف انگیزی اشاره به پادشاهان پیشین ایران میکند. ممکن است از خواندن شاهنامه فردوسی این تأثیر در او پیدا شده و در ترانه‌های خودش پیوسته فر و شکوه و بزرگی پایداری شده آنان را گوشزد مینماید که با خاک یکسان شده‌اند و در کاخهای ویران آنها روباه لانه کرده و جغد آشیانه نموده. قهقهه‌های عصبانی او، کنایات و اشاراتی که به ایران گذشته مینماید پیدا است که از ته قلب از راهزنان عرب و افکار پست آنها متنفر است، و سمپاتی او بطرف ایرانی می‌رود که در دهن این اژدهای هفتاد سر غرق شده بوده و با تشنج دست و پا می‌زده.

نباید تند برویم، آیا مقصود خیام از یادآوری شکوه گذشته ساسانی مقایسه بی‌ثباتی و کوچکی تمدنها و زندگی انسان نبوده است و فقط یک تصویر مجازی و کنایه‌ی بیش نیست؟ ولی با حرارتی که بیان میکند جای شک و شبهه باقی نمیگذارد. مثلا صدای فاخته که شب مهتاب روی ویرانه تیسفون کوکو میگوید مو را به تن خواننده راست میکند:

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی ... ..

آن قصر که بهرام درو جام گرفت ... ..

چنانکه سابقا ذکر شد خیام جز روش دهر خدائی نمیشناخته و خدائی را که مذاهب سامی تصور میکرده‌اند منکر بوده است. ولی بعد قیافه جدی‌تر به خود میگیرد و راه حل علمی و منطقی برای مسائل ماوراء طبیعی جستجو میکند. چون راه عقلی پیدا نمیکند به تعبیر شاعرانه این الفاظ قناعت مینماید. صانع را تشبیه به کوزه‌گر میکند و انسان را به کوزه و میگوید:

این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف میسازد و باز بر زمین میزندش!



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مجلس این کوزه‌گر دیوانه را به قیافهٔ احمق و خونخوارش که همهٔ هم خود را صرف صنایع ظریف میکند ولی از روی جنون آن کوزه‌ها را میشکنند، فقط قلم آقای درویش نقاش توانسته روی پرده خودش مجسم بکند.

بهشت و دوزخ را در نهاد اشخاص دانسته:

دوزخ شرری ز رنج بیهودهٔ ماست فردوس دمی ز وقت آسودهٔ ماست.

گل‌های خندان، بلبلان نالان، کشتزارهای خرم، نسیم بامداد، مهتابی، مهرویان پریش، آهنک چنگ، شراب گلگون، اینها بهشت ما است. چیزی بهتر از اینها روی زمین پیدا نمیشود، با این حقایقی که در این دنیای بی‌ثبات پر از درد و زجر برایمان مانده استفاده بکنیم. همین بهشت ما است، بهشت موعودی که مردم را به امیدش گول میزنند! چرا به امید موهوم از آسایش خودمان چشم پوشیم؟

کس خلد و حجیم را ندیده است، ای دل گوئی که از آنجهان رسیده است ای دل؟ یک بازیگر خانهٔ غریبی است. مثل خیمه شب بازی یا بازی شطرنج، همهٔ کائنات روی صفحه گمان می‌کنند که آزادند. ولی یک دست نامرئی که متعلق بیک ابله یا بچه است مدتی با ما تفریح میکند. ما را جابجا می‌کند، بعد دلش را میزنند، دوباره این عروسکها یا مهره‌ها را در صندوق فراموشی و نیستی میاندازد:

ما لعبتکانبم و فلک لعبت باز از روی حقیقتی نه از روی مجاز

خیام میخواست این دنیای مسخره، پست غم‌انگیز و مضحک را از هم بپاشد و یک دنیای منطقی‌تری روی خرابهٔ آن بنا بکند:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان برداشتمی من این فلک را ز میان

برای اینکه بدانیم تا چه اندازه فلسفهٔ خیام در نزد پیراوان او طرف توجه بوده و مقلد پیدا کرده این نکته را می‌گوئیم که مؤلف «دبستان مذاهب» در چندجا مثل از رباعیات خیام می‌آورد و یک جا رباعی غریبی به او نسبت میدهد:

سمراد در لغت وهم پندار را گویند فرهمند شاگرد فر ایرج گفته: اگر کسی موجود باشد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است. و واجب الوجودی که  
میگوید هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست. من  
الاستشهاد حکیم عمر خیام:

صانع به جهان کهنه همچون ظرفی است    آبی است بمعنی و بظاهر برفی است  
بازیچه کفر و دین به طفلان بسپار    بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است

در جای دیگر راجع به عقاید چارواک میگوید:

عقل باید از جمع لذات بهره گیرد و از مشتبهات احتراز ننماید. از آنکه چون بخاک  
پیوست باز آمدن نیست. «باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی».

روشن تر گوئیم عقیده چارواک آنست که ایشان گویند: چون صانع پدیدار نیست و  
ادراک بشری به اثبات آن محیط نیارد شد، ما را چرا بندگی امری مظنون، موهوم، بل  
معدوم باید کرد؟ و بهره نوید جنت و راحت آن از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها و  
راحتها بازداشت؟ عاقل نقد را به نسیه ندهد... آنچه ظاهر نیست باور کردن آن را نشاید.  
ترکیب جسد موالید از عناصر اربعه است، بمقتضای طبیعت یکچند با هم تألیف پذیر شده  
...، چون ترکیب متلاشی شود، معاد عنصر جز عنصر نیارد بود. بعد از تخریب کاخ تن،  
عروجی به برین وطن و ناز و نعیم و نزول نار و حجیم نخواهد بود.

آیا تجزیه افکار خیام را از این سطور درک نمیکنیم؟ «هرو آلن» دراضافات به رباعیات  
خیام از کتاب «سرگذشت سلطنت کابل» تألیف الفینستن که در سنه ۱۸۱۵ میلادی بطبع رسیده  
نقل میکند و شرح میدهد که فرقه‌ئی دهری و لامذهب به اسم ملازکی شهرت دارند:

بنظر میآید که افکار آنها خیلی قدیمی است و کاملاً با افکار شاعر قدیم ایران خیام وفق  
میدهد، که در آثار او نمونه‌های لامذهبی بقدری شدید است که در هیچ زبانی سابقه  
ندارد... این فرقه عقاید خودشان را در خفا آشکار میکردند و معروف است که عقاید  
آنها بین نجبای رند دربار شاه محمود رخنه کرده بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اختصاص دیگری که در فلسفه خیام مشاهده میشود دقیق شدن او در مسئله مرگ است که نه از راه نشأت روح و فلسفه الهیون آنرا تحت مطالعه درمیآورد، بلکه از روی جریان و استحاله ذرات اجسام و تجزیه ماده تغییرات آنرا با تصویرهای شاعرانه و غمناکی مجسم میکند. برای خیام ماوراء ماده چیزی نیست. دنیا در اثر اجتماع ذرات به وجود آمده که برحسب اتفاق کار میکنند. این جریانی دایمی و ابدی است، و ذرات پی در پی در اشکال و انواع داخل میشوند و روی میگردانند. ازین رو انسان هیچ بیم و امیدی ندارد و در نتیجه ترکیب ذرات و چهار عنصر و تاثیر هفت کوكب بوجود آمده و روح او مانند کالبدی مادی است و پس از مرگ نمیماند:

... باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی

... چون عاقبت کار جهان نیستی است ...

... هر لاله پژمرده نخواهد بشکفت

اما خیام به همین اکتفا نمیکند و ذرات بدن را تا آخرین مرحله نشأتش دنبال میکند و بازگشت آنها را شرح میدهد. در موضوع بقای روح معتقد به گردش و استحاله ذرات بدن پس از مرگ میشود. زیرا آنچه که محسوس است و به تمیز در میآید اینست که ذرات بدن در اجسام دیگر دوباره زندگی و یا جریان پیدا میکنند. ولی روح مستقلی که بعد از مرگ زندگی جداگانه داشته باشد نیست. اگر خوشبخت باشیم، ذرات تن ما خم باده میشوند و پیوسته مست خواهند بود، و زندگی مرموز و بی اراده‌ئی را تعقیب میکنند. همین فلسفه ذرات سرچشمه درد و افکار غم‌انگیز خیام میشود. در گل کوزه، در سبزه، در گل لاله در معشوقه‌ئی که با حرکات موزون به آهنگ چنگ میرقصد، در مجالس تفریح و در همه جا ذرات تن مهرویان را میبیند که خاک شده‌اند، ولی زندگی غریب دیگری دارند. زیرا در آنها روح لطیف باده در غلیان است. در اینجا شراب او با همه کنایات و تشبیهات شاعرانه‌ئی که در ترانه‌هایش میآورد یک صورت عمیق و مرموز بخود میگیرد. شراب در عین حال که تولید مستی و فراموشی میکند، در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کوزه حکم روح در تن را دارد. آیا اسم همه قسمت‌های کوزه تصغیر همان اعضای بدن انسان نیست مثل: دهنه، لبه، گردنه، دسته، شکم . . . و شرابِ درونِ کوزه روح پرکیف آن نمیشود؟ همان کوزه که سابق بر این یکنفر ماهرو بوده! این روح پرغلیان زندگی دردناک گذشته کوزه را روی زمین یادآوری میکند! از این قرار کوزه یک زندگی مستقل پیدا میکند که شراب بمنزله روح آنست.

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز ...

این دسته که بر گردن او می‌بینی دستی است که بر گردن یاری بوده است  
از مطالب فوق بدست می‌آید که خیام در خصوص ماهیت و ارزش زندگی یک عقیده و فلسفه مهمی دارد. آیا او در مقابل اینهمه بدبختی و این فلسفه چه خط مشی و رویه‌ئی را پیش می‌گیرد؟

در صورتی که نمیشود به چگونگی اشیاء پی ببرد؛ در صورتی که کسی ندانسته و نخواهد دانست که از کجا می‌آئیم و بکجا می‌رویم و گفته‌های دیگران مزخرف و تله خر بگیری است؛ در صورتی که طبیعت، آرام و بی‌اعتنا، وظیفه خودش را انجام میدهد و همه کوششهای من در مقابل او بیهوده است و تحقیقات فلسفی غیر ممکن میباشد، در صورتی که اندوه و شادی ما نزد طبیعت یکسان است و دنیائی که در آن مسکن داریم پر از درد و شرّ همیشگی است و زندگی هراسناک ما یک رشته خواب، خیال، فریب و موهوم میباشد، در صورتی که پادشاهان با فر و شکوه گذشته با خاک نیستی هم آغوش شده‌اند و پریرویان ناکامی که به سینه خاک تاریک فرو رفته‌اند ذرات تن آنها در تنگنای گور از هم جدا میشود و در نباتات و اشیاء زندگی دردناکی را دنبال میکنند. آیا همه اینها به زبان بی‌زبانی سستی و شکنندگی چیزهای روی زمین را به ما نمی‌گویند؟ گذشته جز یادگار درهم و رویائی بیش نیست و آینده مجهول است. پس همین دم را که زنده‌ایم، این دم گذرنده که به یک چشم بهم زدن در گذشته فرو می‌رود، همین دم را دریابیم و خوش باشیم. این دم که رفت دیگر چیزی در دست ما نمیماند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ولی اگر بدانیم که دم را چگونه بگذرانیم. مقصود از زندگی کیف و لذت است. تا میتوانیم باید غم و غصه را از خودمان دور بکنیم. معلوم را به مجهول نفروشیم و نقد را فدای نسیه نکنیم. انتقام خودمان را از زندگی بستانیم پیش از آنکه در چنگال او خرد شویم!

... برای نصیب خویش که ات برابند

باید دانست هر چند خیام از ته دل معتقد به شادی بوده ولی شادی او همیشه با فکر عدم و نیستی توأم است. ازین رو همواره معانی فلسفه خیام در ظاهر دعوت به خوشگذرانی میکند؛ اما در حقیقت همه گل و بلبل، جامهای شراب، کشتزار و تصویرهای شهوت‌انگیز او جز تزیینی بیش نیست؛ مثل کسیکه بخواد خودش را بکشد و قبل از مرگ به تجمل و تزیین اطاق خودش پردازد. ازین جهت خوشی او بیشتر تاثرآور است. خوش باشیم و فراموش بکنیم تا خون، این مایع زندگی، که از هزاران زخم ما جاری است نینیم.

چون خیام از جوانی بدبین و در شک بوده و فلسفه کیف و خوشی را در هنگام پیری انتخاب کرده به همین مناسبت خوشی او آغشته با فکر یأس و حرمان است.

پیمانۀ عمر من به هفتاد رسید این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟

این ترانه که ظاهراً الحن یکنفر رند کار کشته و عیاش را دارد که از همه چیز بیزار و زده شده و زندگی را میپرستد و نفرین میکند. در حقیقت شتاب و رغبت به باده‌گساری در سن هفتادسالگی این رباعی را بیش از رباعیات بدبینی او غم‌انگیز میکند و کاملاً فکر یکنفر فیلسوف مادی را نشان میدهد که آخرین دقایق عمر خود را در مقابل فنای محض می‌خواهد دریابد! روی ترانه‌های خیام بوی غلیظ شراب سنگینی میکند و مرگ از لای دندانهای کلیدشده‌اش میگوید: خوش باشیم.

موضوع شراب در رباعیات خیام مقام خاصی دارد. اگر چه خیام مانند ابن سینا در خوردن شراب زیاده‌روی نمیکرده ولی در مدح آن تا اندازه‌ئی اغراق میگوید. شاید بیشتر مقصودش مدح منهیات مذهبی است. ولی در نوروزنامه یک فصل کتاب مخصوص منافع



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شراب است؛ و نویسنده از روی تجربیات دیگران و آزمایش شخصی منافع شراب را شرح میدهد و در آنجا اسم بوعلی سینا و محمد زکریای رازی را ذکر میکند میگوید: «هیچ چیز در تن مردم نافعتر از شراب نیست، خاصه شراب انگوری تلخ و صافی. خاصیتش آنست که غم را ببرد و دل را خرم کند». «همه دانایان متفق گشتند که هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست». «و در بهشت نعمت بسیار است و شراب بهترین نعمتهای بهشت است». آیا میتوانیم باور کنیم که نویسنده این جمله را از روی ایمان نوشته در صورتیکه با تمسخر میگوید: «گویند: بهشت و حوض کوثر باشد!»

ولی در رباعیات او شراب برای فرونشاندن غم و اندوه زندگی است. خیام پناه به جام باده میبرد و با می ارغوانی میخواهد آسایش فکری و فراموشی تحصیل کند. خوش باشیم، کیف کنیم، این زندگی مزخرف را فراموش کنیم. مخصوصا فراموش کنیم، چون در مجالس عیش ما یک سایه ترسناک دور میزند. این سایه مرگ است. کوزه شراب لبش را که به لب ما میگذارد آهسته بغل گوشمان میگوید: من هم روزی مثل تو بوده‌ام؛ پس روح لطیف باده را بنوش تا زندگی را فراموش کنی! بنوشیم، خوش باشیم، چه مسخره غمناکی! کیف، زن، معشوق دمدمی، بزنی، بخوانیم، بنوشیم که فراموش کنیم پیش از آنکه این سایه ترسناک گلوی ما را در چنگال استخوانیش بفشارد. میان ذرات تن دیگران کیف بکنیم که ذرات تن ما را صدا میزنند و دعوت به نیستی میکنند و مرگ با خنده چندانگیزش به ما میخندد.

زندگی یکدم است. آن دم را فراموش بکنیم!

می خور که چنین عمر که غم در پی اوست آن به که به خواب یا به مستی گذرد!

## خیام شاعر

آنچه که اجمالا اشاره شد نشان میدهد که نفوذ فکر، آهنگ دلفریب، نظر موشکاف، وسعت قریحه، زیبایی بیان، صحت منطق، سرشاری تشبیهات ساده بی حشو و زائد و مخصوصا فلسفه و طرز فکر خیام که به آهنگهای گوناگون گویا است و با روح هرکس حرف میزند در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



میان فلاسفه و شعرای خیلی کمیاب مقام ارجمند و جداگانه‌ئی برای او احراز میکند. رباعی کوچکترین وزن شعری است که انعکاس فکر شاعر را با معنی تمام برساند. هر شاعری خودش را موظف دانسته که در جزو اشعارش کم و بیش رباعی بگوید. ولی خیام رباعی را به منتها درجه اعتبار و اهمیت رسانیده و این وزن مختصر را انتخاب کرده، در صورتیکه افکار خودش را در نهایت زبردستی در آن گنجانیده است.

ترانه‌های خیام بقدری ساده، طبیعی و بزبان دلچسب ادبی و معمولی گفته شده که هرکسی را شیفته آهنگ و تشبیهات قشنگ آن مینماید، و از بهترین نمونه‌های شعر فارسی بشمار می‌آید. قدرت ادای مطلب را به اندازه‌ئی رسانیده که گیرندگی و تأثیر آن حتمی است و انسان به حیرت می‌افتد که یک عقیده فلسفی مهمی چگونه ممکن است در قالب یک رباعی بگنجد و چگونه میتوان چند رباعی گفت که از هر کدام یک فکر و فلسفه مستقل مشاهده بشود و در عین حال با هم هماهنگ باشد. این کشش و دلربائی فکر خیام است که ترانه‌های او را در دنیا مشهور کرده است. وزن ساده و مختصر شعری خیام خواننده را خسته نمیکند و به او فرصت فکر میدهد.

خیام در شعر پیروی از هیچکس پیروی نمیکند. زبان ساده او به همه اسرار صنعت خودش کاملاً آگاه است و با کمال ایجاز به بهترین طرزی شرح میدهد. در میان متفکرین و شعرای ایرانی که بعد از خیام آمده‌اند، برخی از آنها بخیال افتاده‌اند که سبک او را تعقیب کنند و از مسلک او پیروی نمایند. ولی هیچکدام از آنها نتوانسته‌اند به سادگی و گیرندگی و به بزرگی فکر خیام برسند. زیرا بیان ظریف و بیمانند او با آهنگ سلیس مجازی کنایه‌دار او مخصوص به خودش است. خیام قادر است که الفاظ را موافق فکر و مقصود خودش انتخاب کند. شعرش با یک آهنگ لطیف و طبیعی جاری و بی‌تکلف است. تشبیهات و استعاراتش یک ظرافت ساده و طبیعی دارد.

طرز بیان، مسلک و فلسفه خیام تأثیر مهمی در ادبیات فارسی کرده و میدان وسیعی برای



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جولان فکر دیگران تهیه نموده است. حتی حافظ و سعدی در نشأت ذره، ناپایداری دنیا، غنیمت شمردن دم و می‌پرستی اشعاری سروده‌اند که تقلید مستقیم از افکار خیام است. ولی هیچکدام نتوانسته‌اند در این قسمت به مرتبه خیام برسند. مثلاً سعدی میگوید

بخاک بر مروای آدمی به نخوت و ناز که زیر پای تو همچون تو آدمیزاد است  
عجیب نیست از خاک اگر گل شکفت که چندین گل اندام در خاک خفت!

سعدیا دی‌رفت و فردا همچنان موجود نیست در میان این و آن فرصت شمار امروز را  
و درین اشعار حافظ:

چنین که بر دل من داغ زلف سرکش تست بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم  
هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست  
روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند زنهار کاسه سرما پر شراب کن  
که هر پاره خشتی که بر منظری است سر کیقبادی و اسکندری است  
قدح بشرط ادب گیر زآنکه ترکیش ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد  
حافظ و مولوی و بعضی شعرای متفکر دیگر اگر چه این شورش و رشادت فکر خیام را  
حس کرده‌اند و گاهی شلتاق آورده‌اند، ولی بقدری مطالب خودشان را زیر جملات و تشبیهات  
و کنایات اغراق آمیز پوشانیده‌اند که ممکن است آنرا بصد گونه تعبیر و تفسیر کرد. مخصوصاً  
حافظ که خیلی از افکار خیام الهام شده و تشبیهات او را گرفته است، میتوان گفت او یکی از  
بهترین و منفکرترین پیروان خیام است. اگرچه حافظ خیلی بیشتر از خیام رؤیا، قوه تصور و  
الهام شاعرانه داشته که مربوط به شهوت تند او می‌باشد. ولی افکار او بیای فلسفه مادی و منطقی  
خیام نمی‌رسد و شراب را بصورت اسرار آمیز صوفیان در آورده است. در همین قسمت حافظ از  
خیام جدا میشود. مثلاً شراب حافظ اگر چه در بعضی جاها بطور واضح همان آب انگور است،  
ولی بقدری زیر اصطلاحات صوفیانه پوشیده شده که اجازه تعبیر را میدهد و یکنوع تصوف  
میشود از آن استنباط کرد. ولی خیام احتیاج به پرده‌پوشی و رمز و اشاره ندارد، افکارش را  
صاف و پوست‌کنده میگوید. همین لحن ساده، بی‌پروا و صراحت لهجه او را از سایر شعرای



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آزادفکر متمایز میکند. مثلاً این اشعار حافظ بخوبی جنبه صوفی و رؤیای شدید او را میرساند:  
اینهمه عکس می و نقش و نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد  
ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما  
حافظ نیز به زهاد حمله میکند ولی چقدر با حمله خیام فرق دارد:  
راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را  
خیلی با نزاکت تر و ترسو تر از خیام به بهشت اشاره میکند:  
باغ فردوس لطیف است، و لیکن زهار! تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت  
چقدر با احتیاط و محافظه کاری به جنگ صانع میرو:  
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد  
شعرای دیگر نیز از خیام تبعیت کرده اند و حتی در اشعار صوفی کنایات خیام دیده  
میشود؛ مثلاً این شعر عطار:

«گر چو رستم شوکت و زورت بود، جای چون بهرام در گورت بود»

غزالی نیز مضمون خیام را استعمال میکند:

چرخ فانوس خیالی عالمی حیران در او مردمان چون صورت فانوس سرگردان دراو  
بر طبق روایت «اخبار العلما» خیام را تکفیر میکنند به مکه میروند و شاید سر راه خود  
خرابه تیسفون را دیده و این رباعی را گفته: «آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو...»  
آیا خاقانی تمام قصیده معروف خود «ایوان مدائن» را از همین رباعی خیام الهام نشده؟  
از همه تأثیرات و نفوذ خیام در ادبیات فارسی چیزی که مهمتر است رشادت فکری و  
آزادی‌ئی ست که ابداع کرده و گویا بقدرت قلم خودش آگاه بوده. چون در نوروزنامه در  
فصل «اندر یاد کردن قلم» حکایتی می‌آورد که قلم را از تیغ برهنه مؤثرتر میدانند و اینطور نتیجه  
میگیرند: «و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگست و خداوندان قلم را که معتمد  
باشند عزیز باید داشت».

تأثیر خیام در ادبیات انگلیس و امریکا، تأثیر او در دنیای متمدن امروز همه اینها نشان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

میدهد که گفته‌های خیام با دیگران تا چه اندازه فرق دارد.

خیام اگرچه سروکار با ریاضیات و نجوم داشته ولی این پیشه خشک مانع از تظاهر احساسات رقیق و لذت بردن از طبیعت و ذوق سرشار شعری او نشده! و اغلب هنگام فراغت را به تفریح و ادبیات میگذرانیده. اگرچه مابین منجمین مانند خواجه نصیر طوسی و غیره شاعر دیده شده و اشعاری به آنها منسوبست ولی گفته‌های آنها با خیام زمین تا آسمان فرق دارد. آنان تنها در الهیات و تصوف یا عشق و اخلاق یا مسائل اجتماعی رباعی گفته‌اند. یعنی همان گفته‌های دیگران را تکرار کرده‌اند و ذوق شاعری در اشعار و قافیه‌پردازی آنها تقریباً وجود ندارد.

شب مهتاب، ویرانه، مرغ حق، قبرستان، هوای نمناک بهاری در خیام خیلی مثر بوده. ولی بنظر می‌آید که شکوه و طراوت بهار، رنگها و بوی گل، چمنزار، جویبار، نسیم ملایم و طبیعت افسونگر، با آهنگ چنگ ساقیان ماهرو و بوسه‌های پرحرارت آنها که فصل بهار و نوروز را تکمیل میکرده در روح خیام تأثیر فوقالعاده داشته. خیام با لطافت و ظرافت مخصوصی که نزد شعرای دیگر کمیاب است طبیعت را حس میکرده و با یک دنیا استادی وصف آن را میکند:

روزی است خوش و هوانه گرم است و نه سرد ... ..

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده ... ..

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست ... ..

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست ... ..

مهتاب به نور دامن شب بشکافت ... ..

خیام در وصف طبیعت تا همان اندازه که احتیاج دارد با چند کلمه محیط و وضع را مجسم و محسوس میکند. آنهم در زمانی که شعر فارسی در زیر تأثیر تسلط عرب یکنوع لغت‌بازی و اظهار فضل و تملق‌گوئی خشک و بی معنی شده بوده و شاعران کمیابی که ذوق طبیعی داشته‌اند برای یک برگ و یا یک قطره ژاله بقدری اغراق می‌گفته‌اند که انسان را از طبیعت بیزار میکرده‌اند. این سادگی زبان خیام بر بزرگی مقام او می‌افزاید. نه تنها خیام به الفاظ ساده اکتفا کرده، بلکه در ترانه‌های خود استادیهای دیگری نیز به کار برده که نظیر آن نزد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هیچیک از شعرای ایران دیده نمیشود. او با کنایه و تمسخر لغات قلبه آخوندی را گرفته بخودشان پس داده است. مثلا در این رباعی:

گویند: بهشت و حور عین خواهد بود آنجا می ناب و انگبین خواهد بود

اول نقل فول کرده و اصطلاحات آخوندی را در وصف جنت به زبان خودشان شرح

داده، بعد جواب میدهد:

گر ما می و معشوقه گزیدیم چه باک؟ چون عاقبت کار همین خواهد بود

در این رباعی القاب ادبا و فضلا را به اصطلاح خودشان میگوید:

آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند

به زبان خودش القاب و ادعای آنها را خراب میکند:

ره زاین شب تاریک نبردند به روز گفتند فسانه ای و در خواب شدند!

در جای دیگر لفظ «پرده» صوفیان را میآورد و به تمسخر میگوید که پشت پرده اسرار عدم است

هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون " پرده " برافتد، نه تو مانی و نه من

گاهی با لغات بازی میکند، ولی صنعت او چقدر با صنایع لوس و ساختگی بدیع فرق

دارد. مثلا لغاتی که دو معنی را میرساند:

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

تقلید آواز فاخته که بمعنی «کجا» هم میآید شاهکار زیرکی، تسلط به زبان و ذوق را میرساند:

دیدیم که بر کنگره اش فاخته‌ئی بنشسته همی گفت که: کو کو کو کو

در آخر بعضی از رباعیات قافیه تکرار شده، شاید بنظر بعضی فقر لغت و قافیه را برساند مثل:

دنیا دیدی و هر چه دیدی هیچ است ... ..

بنگر ز جهان چه طرف بر بستم؟ هیچ ... ..

ولی تمام تراژدی موضوع در همین تکرار «هیچ» جمع شده.

چندین اثر فلسفی و علمی بزبان فارسی و عربی از خیام مانده. ولی آثار علمی او هرگز

در میزان شهرتش دخالتی نداشته. خوشبختانه اخیرا یک رساله ادبی گرانبھائی از خیام بدست



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آمده موسوم به: نوروزنامه که بسعی و اهتمام دوست عزیزم آقای مجتبی مینوی در تهران به چاپ رسید. این کتاب بفارسی ساده و بیمانندی نوشته شده که نشان میدهد اثر قلم توانای همان گوینده ترانه‌ها میباشد. نثر ادبی آن یکی از بهترین و سلیس‌ترین نمونه‌های نثر فارسی است و ساختمان جملات آن خیلی نزدیک به پهلوی میباشد و هیچکدام از کتابهایی که کم و بیش در آن دوره نوشته شده از قبیل سیاستنامه و چهارمقاله و غیره از حیث نثر و ارزش ادبی پیاپی نوروزنامه نمیرسند.

نگارنده نوروزنامه موضوع کتاب خود را یکی از رسوم ملی ایران قدیم قرار داده که رابطه مستقیم با نجوم دارد، و در آن خرافات نجومی و اعتقادات عامیانه و خواص اشیاء را بر طبق نجوم و طب Empirique شرح میدهد. اگر چه این کتاب دستوری و به فراخور مقتضیات روز نوشته شده، ولی در خفایای الفاظ آن همان موشکافی فکر، همان منطق محکم ریاضیدان، قوه تصور فوق‌العاده و کلام شیوای خیام وجود دارد و در گوشه و کنار به همان فلسفه علمی و مادی خیام که از دستش در رفته بر میخوریم. در این کتاب نه حرفی از عذاب آخرت است و نه از لذایذ جنت، نه یک شعر صوفی دیده میشود و نه از اخلاق و مذهب سخنی به میان می‌آید. موضوع یک جشن باشکوه ایران، همان ایرانی که فاخته بالای گنبد ویرانش کوکو میگوید و بهرام و کاووس و نیشاپور و توسش با خاک یکسان شده، از جشن آن دوره تعریف میکند و آداب و عادات آنرا میستاید.

آیا میتوانیم در نسبت این کتاب به خیام شک بیاوریم؟ البته از قرآینی ممکنست. ولی بر فرض هم که از روی تصادف و یا تعمد این کتاب به خیام منسوب شده باشد، میتوانیم بگوئیم که نویسنده آن رابطه فکری با خیام داشته و در ردیف همان فیلسوف نیشابوری و به مقام ادبی و ذوقی او میرسیده. به هر حال تا زمانی که یک سند تاریخی بدست نیامده که همین کتاب نوروزنامه را که دردست است به نویسنده مقدم بر خیام نسبت بدهد هیچگونه حدس و فرضی نمیتواند نسبت آنرا از خیام سلب کند. بر عکس، خیلی طبیعی است که روح سرکش و بیزار



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خیام، آمیخته با زیبایی و ظرافتها که از اعتقادات خشن زمان خودش سرخورده، در خرافات عامیانه یک سرچشمه تفریح و تنوع برای خودش پیدا کند. سرتاسر کتاب میل ایرانی ساسانی، ذوق هنری عالی، ظرافت پرستی و حس تجمل مانوی را بیاد میآورد. نگرنده پرستش زیبایی را پیشه خودش نموده، همین زیبایی که در لغات و در آهنگ جملات او بخوبی پیداست. خیام شاعر، عالم و فیلسوف خودش را یکبار دیگر در این کتاب معرفی میکند.

خیام نماینده ذوق خفته شده، روح شکنجه دیده و ترجمان ناله ها و شورش یک ایران بزرگ، باشکوه و آباد قدیم است که زیر فشار فکر زمخت سامی و استیلای عرب کم کم مسموم و ویران میشده.

از مطالب فوق به دست میآید که گوینده این ترانه ها فیلسوف، منجم و شاعر بیماندی بوده است. حال اگر بخواهیم نسبت این رباعیات را از خیام معروف سلب کنیم، آیا به کی آنها را نسبت خواهیم داد؟ لابد باید خیام دیگری باشد که همزاد همان خیام معروف است و شاید از خیام منجم هم مقامش بزرگتر باشد. ولی در هیچ جا بطور مشخص اسم او برده نشده و کسی او را نمیشناخته، در صورتی که بایستی در یک زمان و یک جا و به یک طرز با خیام منجم زندگی کرده باشد. پس این جز خود خیام که ژنی بیماند او به انواع گوناگون تجلی میکرد و یا شبیح او کس دیگری نبوده. اصلا آیا کس دیگری را جز خیام سراغ داریم که بتواند اینطور ترانه سرائی بکند؟

چند قطعه شعر عربی از خیام مانده است؛ ولی از آنجا که هیچیک از شعرا نتوانسته اند آنها را به شعر فارسی بزبان خیام در بیاورند از درج آن چشم پوشیدیم.

.....  
.....

صادق هدایت - مهرماه ۱۳۱۳



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly